

بازدید شد
۱۳۸۱




کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب	شماره قفسه	
مؤلف	۱۳۰۲	شماره دفتر
موضوع	۱۲۹۳۰	۳۱۸۹
۲۱۸۹	۱۸۹	

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33

کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۱۸۹

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی		 مؤسسه ۱۳۰۲ شماره دفتر ۱۲۹۳۰ ۳۱۸۹
اسم کتاب	شحات لعلتون	
مؤلف	ایمن الدین فاضل	
موضوع تألیف	منازل	
۲۱۸۹		

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

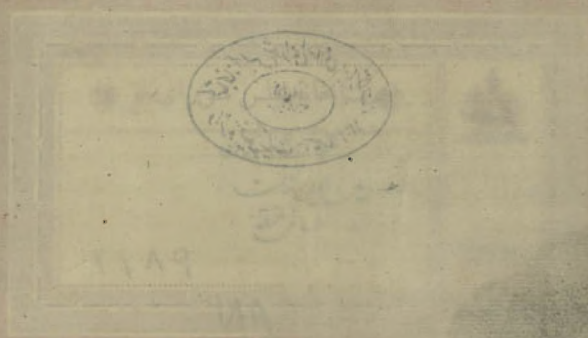
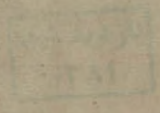
تلفظ درست شد
۲۱۸۹



بازدید شد
۱۳۴۰



Handwritten text in Persian script, arranged in approximately 20 horizontal lines. The ink is faded and the paper shows signs of age and wear.



هو الله المستعان

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بیقیاس آن معبود مطلق و آن سجود بر حق را چنانکه که سزاوارتر پیش
ذات اوست و آن تنها و بی اندازی که و حد و لایزالگی از صفات اوست
خداوندی که جهان را از خلق خلق فرمود و بتعلیم قرآن و بیان پرورش نمود
و هزاران درود بر آن معبود و در حد و حدود که مقتضای اولین و آخرین
و جو و سجود آید صلی الله علیه و آله الی الیوم ابروود **تا بعد** چنین سبکوار اولیفته
احقر عباد امین الدین خان بن سید ابوالکاسم بن مرحوم امیر خان محمد علی الهادی
که سبب تالیف این سفینه سبک و شایسته فراهم آوردن این مجموعه اینست
که چون بعضی احباب و جهاب فضل را از روی تحصیل علوم عقیدیه و نقلیه در سرا
بمقتضای آنچه گفته شد علم کثیر آموخت و عزت فقیر هر چه میزوری است بدان خلق که
و آنچه گفته شد حفظ کن مختصری در هر حق که در خوشی کلی از پرورش چند سطر در
از هر علمی از علوم معقوله و منقوله فقیر لهما را که گفته نگاشته آمد تا بقدری معنی طلب
هفته از هر حق باشد و فارسی خوانان را تسهیل تحصیل نمود و مودع نمودن را **تالیف**
و ترجمه و چون داور این مصنفانچنینکه همین اسم باندک تغییر تاریخ اتمام این
میشود چنانکه منظوم نموده **نقد** را که در خطی خدا شد و ترجمه علوم و طریقه قدیم

که هر

که هر چهل از آن شده معدوم رشتات اینون بود نامش با سستی است هم این
چون هر چهل از او بریده شود سال تاریخ از آن شود معلوم و هنرست رشتات این
این است **تصحیح** در علم فقیر **تصحیح** دوم در علم حد **تصحیح** سیم در شب بیان **تصحیح**
چهارم در بیان حقایق کلام **تصحیح** پنجم در بیان حد **تصحیح** ششم در علم فروع حد **تصحیح**
در علم تصوف **تصحیح** هفتم در تعریف حکمت منطوق و تمام آن **تصحیح** هجده در علم
تصحیح نهم در حکمت علی **تصحیح** یازدهم در علم حد **تصحیح** دوازدهم در علم مرف **تصحیح** سیزدهم
در علم بیان **تصحیح** چهاردهم در علم بیان **تصحیح** شانزدهم در علم تاریخ **تصحیح** در بیان سیر
صلی الله علیه و آله و آله اوفیق و همین **تصحیح** در علم فقیر علم فقیر علی است
بحث کرده شود و در احوال کاشف از حجت نزول پسند و آداب و اخلاق
و معانی آن قرآن کلامی منتزاع بر حواله محمد صلی الله علیه و آله و سلم جهت مجاز
بسیوره از آن طایفه از کلمات قرآن که مستانند با سستی خاص از روی توفیق
صلی الله علیه و آله چنانچه سوره الفاتحه و سوره البقرة و اقلش سوره بقره است چنانچه سوره
اکثر بر قولی که سیم حد جزو سوره نباشد آیه طایفه از کلمات قرآن که سبب تفصیل یعنی
آیه که آن را سیم که کند **و فی** این است که آنچه نازل است پیش از هجرت
مکی است و آنچه نازل است بعد از هجرت مدنی است خواه که نازل شده خواه بعد از
بعثت آن از اسفار و چنانکه مکی است که نازل شده و یا بعد از آن است که نازل شده
باشد بومینه و بنا بر این ثابت شود و اسطه میان مکی و مدنی پس برقی بقدره و آله
و نسا و مائده و انفال است و بعد و حج و نور و احزاب و آل عمران و بقره و آل عمران
و مائده و آل عمران و بقره و نور و احزاب و آل عمران و بقره و آل عمران و بقره و آل عمران

تصحیح

[illegible]

معنی عمر

[illegible]

وَمِنْ خَلْقٍ فَبِأَيِّ صَفَةٍ
يُنَادِيهِمْ يُخَلِّصُهُمْ

والتوفيق بالصبر والقيام بالامر في دفع العدل والسلم على نوازم
مناصب النجاة وطاعة اولى الامر بالصلاح بين الناس وفيه قبال الله
والغاية والملازمة على اليد وفيه الامر بالتقوى والنجاة عن الشرك
وامانة الخلد والنجاة وفيه الامانة والامانة ومنها الحسن
والقرش مع وفاته والكرام الخلد وحسن المعاملة وفيه جمع المال من
جمله وانفاق المال في حبه وفيه ترك التدبير والتقوى وقسم السلام
وكتبت لعائش وكلفت القصر وعن الناس واجبات التوبة وامانة
الادب عن الظن قال صلى الله عليه وآله وسلم لا ايمان لمن لا يسمع ولا يهتدي
او يستوعب شعبه فانهما قول لاله الا الله واذناها امانة الا ان
من الظن والحق استبينة من الايمان شرح جام در بيان عقاید و احكام
عزای مهربان بخاند حقیقتی است شبانه و نفس الامر ثابت و مجزوم و حال
منیت و عالم بود همیشه است بخوار پیش من انباده شوند و است و بعد همیشه
و می خدا است که همیشه بود و همیشه باشد و خود بخود است و یکی است و خدا
و دانای و دانای و دانای که کار را از انجاست که در هیچ و مظهر و کونیت
و شش و همیشه و هر چه در او کار است بود همیشه بود و چیزی در او نیست
و بود و باشد و نیست و صفات تن ندارد و در بالا و پایین و پس و پیش
و در است و پس بود و معانی ندارد و شب و روز و سال ماه و بروجی که در دنیا
بودی و در چیزی مانده و در کارهای مخالفی نبود و در کارهای نباشد و با چیزی
نمی کرد و چیزی در میان بزرگوار و در او خرد و از هر ناشایست پاک تر و بی

بین آنها
نزدیک
نزدیک
نزدیک
نزدیک
نزدیک

قیامت خود را میزنان نباید دست بپوشاند همه چیز و دانا همه چیز
خود بکند و چیزی بر او لازم نمی آید و در هیچ کار او را غرضی و هیچکس را
حاکم نمی که در نیک است که شرح بدان هر کرده و به همان که شرح از وی
باز داشته و عقل او را آن دینی و پروردگار عالم را فرستاده که هر چیزی را
بکند و بر او بفرماید وی زود و هر یک است و در مقامی که باشد بپایان
که فرموده در طاعت نماند و قوت ایشان است غذای ایشان است و در
وزنی پاک و زود و در پوشیدن منزه و از آن سیاه چادر فرشته اند
از همه برتر و در معرفت نزدیکتر به جبرئیل که پیام که از روحی رسالتی
و انبیا است و میکائیل که پیامده روزیاست و موقت رساننده قضا
و امر و نیک که در دنده و صورت و سبب بر پایشان و قیامت و بر کفایت
و عز و جلال که بفرستاده از روح و ستاننده حیات و حق تعالی را آن است
که بر پیغمبران خود فرستاده و دین و شریعت و توحید و صفات خود را در آن
سپان کرده و در تعالی را بفرماید که در هیچ آنه نتوان خود بکام عقل رسیدنای
نتوان نهاد و در ای زندگان همه بقدرت و بیک جوی همه بقدرت و در ای
و از نیکی رهایی و از بدی بی و بندگان را نیز فرقی و تنبیه می داده است که در آن
کاری کند راه است نمایند است و که آهسته او و عطا و بیک کرد که در
فرمان کاران را و در حق بر طبعان را و میکروار را و سوال
سکران بچین است و هر چیزی که پیغمبر علی نه علیه آیه مسلم از خود قیامت خبر
حق است و بر کفایت حق تعالی موه کان از کرده و بار دیگر زنده که بنده حق است

در این

و بر کفایت که در ای زندگان تا معلوم شود موقت از وی بیک جوی حق است
و بر سیدین وی تعالی از زندگان که در دنیا بیک که در حق است و کفایت که در وی
بندگان ثابت است و در آن سلیمان را است است و کافران را است
چپ حق است و حق که پیغمبر را در دنیا قیامت باشد حق است و در هر
فردا هر که در دنیا باشد و تمام خلافت را از آنجا بیک که در حق است و در هر
انبیاء و اولیا که آن زندگان را از پروردگار تعالی حق است و بهشت حق
و دوزخ حق است و بهشت و دوزخ هم روزی و در دوزخ باقی باشند
است که در پیغمبر بر آن که ای دادن بدان زبان و ایمان و ایمان
است و در ایمان باشد و در تعالی بیک گفت و شک و تردید را بر آن را
داد و کفایت که در حق باشد که پیغمبر از عالم بیک زنده و پروردگار
تعالی که بر پیغمبران بیک زندگان و دیگر در شیت است و هر که از همه
و هر که از همه که در دنیا بیک که پیغمبر از دنیا بیک از پیغمبران را فرستاده
پیغمبر است میان پید کرد و اول پیغمبران آدم و آخر ایشان محمد است علی
علیه السلام و در شما پیغمبران بعدی معین بیک است و پیغمبران است
و در دوزخ و روز و معزول نشوند و بهتر پیغمبران محمد است علی نه علیه آیه و کلام
و در پیغمبر تمام عالم است و معراج او بین در دید اری بر کسان تا جایی خدا
حق است حق است و شریعتی که کافران شریعتها است و دین وی تا آخر دنیا
است او پیغمبران پیغمبران است و باران او بر کافران تر است از چهار بار بار تعالی
وی تا آخر از دیگر بار بند و بعد از ایشان باقی عصر و بیشتر و بعد از ایشان باقی

عصر بر حکم حادثه آن حجت است بر این که عصر و بر آن که بعد از آن گذشت
از خط مصحح است **باب** فاس سبط الزین مهمل فاس عادت از خط
سوی مهمل است با مدد بر حکم چون فاس از بر بر و در بر و با جاع طمس
این چهار اکانه در فاس کمی درج و در مهمل سیم علت مشترک با سیمیه
حکم ملحق است و این علم **رشته ششم** **باب** بعضی مصطلحات اند **کتاب الفقه**
در فی الوضوء غسل و تجوید و تعویذ فیما بر شریعتی الی استغفار ذنوبه و الی
الآذان و بعد از آن بجزیه و جبهه و خپله و کتفه و سینه و بطن و پاهای و
الفصل غسل خد و آغذه و دندان و آله و داخل الماء و ارجل و طلقه
الکعبه من ثمان سنه بجزیه و خمریه لایعین **فصل** **باب** فیه
رسم الیترافیه سلمه عن دکه و صغیر و آله ثلاثه **باب** و الکفره خمریه
و ما نقص و ما زاد ایضا و الیفاش دم تعقیب التوکل و دم الحایل
ایضا **فصل** **مواهب الصالحه** و فی الخیر من الصبیح الصادق الی الموضع
القیم و الظاهر من الروایه الی بلوغ القیل بیکه و سویه و بین و العصر
میشد الی الغروب و المغرب و غیره و یلتحق و هو الباش و الصائت
و التوکل و الی الصبح و لا یقدم علی الفیاء فی شرب **الفصل** **باب** فیه
بیوت سینه و ریه و ستر و سطل ثلاثه **باب** فیه جزا و جزا و جزا و جزا
الزواجر **فصل** **الجمعه** لا یصح الا بستره ضروری ایضا و فضا و السلطان
از نایبه و وقت الظهور و الخلیفه قبلها و فیها و جامعه و الا و الا
و ستر و بستر و بستره الا فامه و بستره الذکوة و الخیر و بستره الذکوة

وَسَلَامَةُ الْعَبْدَيْنِ وَالْمُخْلِطَيْنِ **الْعِدْلَانِ** عَنِ صَلَوةِ الْعَهْدِ وَنُزُولِهَا
كُنْزُهَا الْجَنَّةُ وَمُؤَابَاةُ أَدَاةِ يَوْمِ الْحُجَّةِ وَصِفَتُهَا أَهْلُهَا الْكَمِينُ
يَكْفُرُ كَيْفَ بَالِ الْأَحْلَامِ ثُمَّ يَهْبِثُ ثُمَّ يَكْفُرُ فَلَا تَأْتِي بِهَرَّةٍ الْغَائِثَةِ وَشُورَةِ
ثُمَّ تَدْرَأُ وَتَجِدُ وَتَبْدُلُ فِي الثَّانِيَةِ بِالْغَرَاءَةِ ثُمَّ يَكْفُرُ فَلَا تَأْتِي بِأَخِي
الْمُزَكَّجِ وَتَرْفَعُ يَدَيْهِ فِي التَّوَلِيدِ وَتُحْلِبُ بَعْدَ مَا حُلِبَتَيْنِ **وَيَكْفُرُ كَيْفَ**
الْقَتْلُ مِنْ بَحْرِ عَرَفَةَ إِلَى إِخْرَاقِهِ إِلَى الشَّرْقِ عَلَى مَنْ يَهْتَلُ الْغُرُوحَةَ
وَصِفَتُهَا أَنْ يَهْوَلَ سَرَّهُ اللَّهُ الْكِرَامُ الْبَرَاءَةُ اللَّهُ وَالْعَلَا الْكِبَرُ وَبِهِ
الْحَدِثُ **يَوْمَ الْحَضَرِ** عَلَى رُفْعَةِ نَسِيلٍ مُوسَى عَنْ نَفْسِهِ لَا عَنْ طَبْلِهِ
شَاةٌ أَوْ سَنَعٌ تَدْرَأُ مِنْ بَحْرِ عَرَفَةَ إِلَى إِخْرَاقِهِ إِلَى الشَّرْقِ مِنْ **الْمَجَرِ**
تَوَكَّلْ وَصَلِّ لَهُ أَمْرًا وَقَارِضًا يُفْنَدُ الْأَكْثَامَ وَيُغْنِي عَنْهُمُ **الْعَدْلُ**
لَيْسَ بِشَيْءٍ هُوَ أَنْ يَجْمَعَ النَّاسُ بِهَرَّةٍ عَرَفَةَ فِي بَطْنِ الْمَوَاضِعِ تُشْبِهُهَا
بِالْوَاقِعِينَ بِهَرَّةٍ **السُّنَّةُ** قَبْلَ الْحَجِّ وَبَعْدَ الظُّهْرِ وَالْأَخِيرِ
الْعَاشَاءُ وَكُنَانٌ وَقَبْلَ الظُّهْرِ وَابْتِغَاءٌ وَقَبْدًا أَرْبَعُ **الشَّهَدِ**
هُوَ مَنْ قَتَلَ أَهْلَ الرِّبِّ وَالْبَيْتِ وَخَطَعَ الطَّرِيقَ أَوْ فُجِدَ فِي مَعْرَكَةٍ
وَبِهِ أَوْ أَوْقَعَهُ مُسْلِمٌ فَلَمَّا وَلِمَ يَجْلِبُ بِهِ وَبِهِ **التَّوَلُّةُ** هِيَ التَّكَلُّفُ
بِالرَّيِّ فِي أَكْثَرِ السَّنَةِ **الْعَاشِرُ** هُوَ مَنْ نَصَبَهُ الْأَمَامُ لِيَأْخُذَ الْعَدْلَ
مِنْ الْخِزَارِ **الْمَجَرُ** هُوَ الْعَقِيرُ وَالْمُسْكِنُ وَهُوَ اسْمُ حَالٍ مِنَ الْعَقِيرِ وَالْمُسْكِنِ
وَالْمُكَلَّيْنِ وَالْمُدْبُونِ وَتُفْتَحُ الْغُرُوفُ وَأَبْوَابُ السُّبُلِ **سَدُّهُ** **الْغِيظُ**
عَنِ حَرْبِ مُسْلِمٍ فِي ضِيَابِ فَضْلٍ عَنْ سَكِينِهِ وَبَيَارِهِ وَأَخَانِهِ وَفِيهِ

بغیر بند از سبکی آن باشد چنانچه حال آنکه تائید حق تعالی باشد بقضا کردن بر او
و باز پیش نفس از آرزوهای آن که ایشان را در آن مراد باشد **تائید** تائید
باشد بقضا و سر و دوام مشاغل و در احوال در درجه تفاوت **حق** حق
بشریت و ارباب وجود بنده **تائید** تائید حقیقت و ثبات حقیقت آن
حق حق و دیدن بنده فعل خود را بسبب قیام خدا بر آن **حق** حق دیدن عباد قیام خدا را
و نیز قیاس قیاس او نیست از موصوفه بقیام او قیام محصوره باشد **حق** حق
مقرر و بیکوتی آن **حق** حق و شود روح غنی و **حق** حق و دوام نبی و کمال
سر **حق** حق و حقیقت **حق** حق کشف هر راز است و بشریت بشهادت
و جد و ذوق **حق** حق و عقل و فعل و ادم تا این اورد از رآء حجاب نماید **حق** حق
خود و آنچه از حجاب کشف شود و در یقین خود و یقین راسد درجه **حق** حق
و مشاغل نیست که کسی با استدلال از مشاغل و ادراک حرارت در وجود و مشاغل
چکان بود **حق** حق و علم یقین و مشاغل نیست که کسی مشاغل به جرم آفتاب و وجود و کمال
بود **حق** حق و یقین که کسی بتلاشی و انحال از رصیر در نور شایسته وجود و کمال
بود **حق** حق و علم یقین معلوم محقق و یقین شود و در یقین یقین شایسته و معاین
بر غیر و **حق** حق که از سبکی محروم بود و از سبکی خالی و در آینه آن عارضه
و **حق** حق و علم و قسم است علم و نصیحت و علم فضیلت علمی که بر کافیه مسلمانان
فریضه است نزد علماء و مخالفت نیست بعضی گفته اند علم ظاهر است و بعضی
گفته اند علم اخلاص است یعنی صفات مخصوص که بکمال آن فرزند نبوده و خلاص
و بعضی گفته اند علم و نصیحت یعنی در آینه آن که در هر دو اشتغال میجوهر است و بعضی

گفته اند علم حال است یعنی در آینه آن که میان او و خداوند بود و او را که
بر انحال مخصوص باشد و بعضی گفته اند علم ظاهر است و تمیز میان آنها و این که
شمرده شد فضیلت فریضه و اصح آنکه علم منزه عن علم سانی اسلام است یعنی از کمال
خسته کمال شهادت و صلوة و صوم و زکوة و حج **حق** حق و علم سانی است که اول آن را
نموده و منزه است و بیاید **حق** حق در درجه تفاوت نیست که بنده در جمیع حرکات
و سکات یا هر دو باطن حق بخاطر او وجود قائم و مطلع باشد و در کل احوال
و احوال و اقوال او را نصیب خود داند **حق** حق و دوام ملا حظ دل بر مطابقت
سر و سرشت احوال را که میان بنده و خداوند است و وقوف بر کثرت نیست
آن در جمیع اوقات بموازند زیاده و نقصان و سبب و قدرت و صفت آن
میباید حق تا بحسب هر وقت بر آن حق و محافظت او آید آن قیام نیست
حق حق و مطلع و مستوفی علم است از ادراک خدا ملا به نفس در حرکات
و سکات و اقوال و احوال و معرفت زمان و بعضی نفس در این مقام **حق** حق
که اخلاق نفس مبتدئ شد و دیو طبع مسلمان گشت و سجایا متابعت هوا در او
مشکلات خدا بخالی چید آمد و بعضی از خطای او حقوق او کرد و پس از نگاه او را از
مزدورت بعضی صفت راه دهند این مرتبه است مستوفی مقام است و خداوند
حق حق و علم است که اهل قیام بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم شود
نه به لایق عقلی و شواهد نقلی **حق** حق احوال بنده بود و **حق** حق است حقان
و حفظ و عصمت و **حق** حق مرادشان از حق خداوند است از آنکه این تا ابد
از هاست و **حق** حق تعالی ذالک یا آن الله هو الحق **حق** حق سران بر آن تا

گفته

آپ کا نام لکھیں
پاکستان
پتہ

و انش القرن حجاب بر دل که گشت آن جز باین نبود و آن حجاب که قرن است
الغنی حجاب بود بر دل که بسنخه بر خیزد و حجاب غیظ اهل غیبت را غیبت
و حد خلق را کشاید و حق انبیا علی علیهم السلام چون چیزی را بکمال تحقیق
آن بخلق الشریب حلاوت و لذت که است در حق پس القرن از حق برین
در است تا مثل بود در شرب جز در حق فی چنانکه گویند ذوق است لایمان و ذوق
مکمل و ذوق القرن و گویند شرب بنگار میل و میل و نگار میل و ذوق
و بعضی گویند اول شرب شکی و گشت دل و ذوق است که نتیجه صفای
مسائل است پس دان شرب است که نفعی و فایده ساز است پس دان شرب
که قبیح و دام سهواست خبر رنگ افرین بودی بی بر افرین اعوان خروید و
خبر نفی جهات و اهل بغض خود و غیبت از در وقت آن مسأله لغت نیست
حق تعالی بر خود شود در مصطلح صوفیان عبارت است از حضور و هر چه آن
هست شایه آن هست و آن مشهود است اگر چه حق هست شایه اوست و اگر
حق غایب شایه نیست و صوفیان مشهور را شایه خویش بسبب آنکه هر چه بر دل
حاضر بود آن چیز هم حاضر است شبهت و سعی هست در تقابل شود شبهت
از رفیع غیر میان حکام ظاهر و باطن بسبب حفظ نور عقل و دانش بود و ذوق
شبه عبارت است از مساوی ذوق غیر و روح حکام جمع و تفرق با محال مستقر خود
شبه در مصطلح صوفیان عبارت است از رفیع سبب و معاطات فانیات و
شود و حق سبحانه و تعالی شبه اشارت است بوجه و سبب و اثبات عورت
و در وقت و ذوق حق از حق پس جمع بی تفرق عین زعفر بود و تفرق با جمع محض

آسی سیرابیت

خطف برہوں
سب

طوطا

تقدی معارف کرانی
میش خاندان
و علی حسینی
نزدیکی

بهر سزا خلق و از راهی که پیش از نبوت از نبی صادر شود چنانچه و افضل و شرف
 و صورت آنکه از سایر سبیلین جدا در شود و حق تعالی با صلا در آن فیضان را از هر چه
 در مایه و دستهای آنکه از اهل ضلال برای غرور و گشت گراهی اوست و خلق
 ایشان صادر کرد و چنانکه در حال و امانت آنکه از اهل ضلال برای قد لان ایشان
 بجا لغت صادر شود چنانچه سبیل و دعوی کرد که طفل ناطق شود بقصد یقین من پس
 ناطق شد طفل بکلیله و به علم **ششم** **تقریر** **حکمت** و **تقسیم** **قسم** **ان**
 حکمت علم است باحوال اعیان موجودات چنانکه در نفس الامر از بعد از تکلیف است
 و آن دو قسم است **یک** **تقریر** آن علی است باحوال اعیان که وجود آنها بقدرت و واجب
 نیست چنانچه افعال و احوال و آن سر قسم است **یکی** **تقریر** افعال
 و آن علی است که راجع بود ما بر نفسی مابقی او **دوم** **تقریر** آن علی است که راجع
 با اهل منزل **چهارم** **قسم** **ان** و آن علی است راجع با اهل منزل و قابل **دوم** **تقریر**
 و آن علم است باحوال اعیان که وجود آنها بقدرت و واجب است چنانچه از اینست چون عقل
 و نفوس و افلاک و عناصر و مواید و آن نیز **قسم** **یک** **تقریر** علم با آنچه بقدرت و واجب است
 نه در وجود خارجی و نه در عقل و آن را علم الهی گویند **دوم** **تقریر** آن راجع بهست **تقریر**
 عامه و موجودات را چون عقبت و معلولیت و واجب ممکن **دوم** **تقریر** در صبا
 علوی که موجود است و **دوم** **تقریر** در نباتات و در اهل عالم و در حیوانات
 و در آنچه از او را **دوم** **تقریر** **چهارم** **قسم** **ان** است و **دوم** **تقریر** **یک** **تقریر** **حکمت** **ان**
 منفعلات از حیث لغت کاسما و در لغت نظام ملکات و استناد ایشان به
 اول **تقریر** **دوم** **قسم** **ان** **اول** **تقریر** **حکمت** **ان** و **دوم** **تقریر** **یک** **تقریر** **حکمت** **ان**

و شش را بینه و پیغام بشود و تعریف اعیان و روح الهی **دوم** **تقریر** علم صادر است
 که عقل با ثبات آن مستقل است بخلاف معاد جمله که عقل با درک و تحقیق
 مستقل نیست و در شریعت معاد است **دوم** **تقریر** علم با آنچه بقدرت و واجب است
 و هم در عقل و آن را **دوم** **تقریر** **حکمت** **ان** و **دوم** **تقریر** **یک** **تقریر** **حکمت** **ان**
 عامه هر چه را چنانچه حرکت و سکون **دوم** **تقریر** **حکمت** **ان** و **دوم** **تقریر** **یک** **تقریر** **حکمت** **ان**
 و از آنکه از کمال است و اعیان است **دوم** **تقریر** **حکمت** **ان** و **دوم** **تقریر** **یک** **تقریر** **حکمت** **ان**
 مدون **ششم** **قسم** **ان** **اول** **تقریر** **حکمت** **ان** و **دوم** **تقریر** **یک** **تقریر** **حکمت** **ان**
 اقل است **دوم** **تقریر** **حکمت** **ان** و **دوم** **تقریر** **یک** **تقریر** **حکمت** **ان**
دوم **تقریر** **حکمت** **ان** و **دوم** **تقریر** **یک** **تقریر** **حکمت** **ان**
 نامند و اصول وی چهار است **اول** **تقریر** **حکمت** **ان** و **دوم** **تقریر** **یک** **تقریر** **حکمت** **ان**
 و فروع و شش قسم است **اول** **تقریر** **حکمت** **ان** و **دوم** **تقریر** **یک** **تقریر** **حکمت** **ان**
دوم **تقریر** **حکمت** **ان** و **دوم** **تقریر** **یک** **تقریر** **حکمت** **ان**
 هم گویند است عدم است و خادم آنها که بوی خود بکار از خلقت آن شناخته
 شود و ششم وی نه است **اول** **تقریر** **حکمت** **ان** و **دوم** **تقریر** **یک** **تقریر** **حکمت** **ان**
 شام **دوم** **تقریر** **حکمت** **ان** و **دوم** **تقریر** **یک** **تقریر** **حکمت** **ان**
دوم **تقریر** **حکمت** **ان** و **دوم** **تقریر** **یک** **تقریر** **حکمت** **ان**
 حکمت با تمام منطبق چنانچه در **دوم** **تقریر** **حکمت** **ان** و **دوم** **تقریر** **یک** **تقریر** **حکمت** **ان**
 چون علم حکمت و اینست موجود است و موجود است **دوم** **تقریر** **حکمت** **ان** و **دوم** **تقریر** **یک** **تقریر** **حکمت** **ان**
 آن معروف بر هر کثرت را و ادیه ایشان نیست مانند افلاک و عناصر و غیره و چنانچه

علم فلسفه در این علم تفریح قوی سمویه علویه است بقوی بعضی احرام غلبه
 از سینه تا قوی مخالفت شود که از آن قوت خلی غریب در علم ارضی و لغت شود
قسم ششم علم برجات و غرض از این علم تفریح خلقی از سینه است باینکه بکمال تا قوت از آن
 حادث شود که خلقی غریب از آن قوت ظهور یابد **قسم ششم** علم کیمیا و غرض از این علم
 که از جوهر معدنیه خلقی سلکیت و افاده خویش دیگر نماید چنانچه در سحر غریب
 سواد و صبر بر پودن بر بند و نقل دردی پدید آید و طلا و نقره سازند و این امر را
 بعضی ممکن است و نزد بعضی محال و شیخ ابوعلی نخعی در محال این ساخته است **قسم ششم**
 الهی است قانونیه که حاصل ذهن است از خطا و در کتب بعضی مطلق فاعده حد است
 کلیه که هر کس این قواعد را بداند و ملک سازد هر کار که روی نماید باین قواعد که
 بسیار میزان است بسجده و مراعات او بسیار در آن فکر خطا واقع نشود و حاصل
 و نتیجه آن صواب بود و در آنکه علم مطلق در تمام حکمت داخل است یا خارج
 فلاحت و حق آن است که خارج است زیرا که او فاعده است علوم حکمیه را
 و فاعده است حکمت که غیر محدود است و این علم مطلق مرتبه ششم است **اول** علم
 حسی یعنی نوع و فصل و جنس و عرض عام و عرض خاص چنانچه انسان و حیوان و نبات
 و ماشی و خاک و غرض از آن است که اجزای تفریق اشیا حاصل آید
 تا از ترکیب آنها در رسم حاصل گردد و در بحث قول شایع و سرف یعنی قولی
 که دال باشد بر حقیقت شیئی دال آنکه بر نباشد حد است و اگر بعضی عرض نیست
 بود و رسم اول چنانکه در تفریق انسان گوئیم حیوان و ناخن ثانی حیوان و ناخن
 و غرض از آن اطلاع است بر مباحث و آیه در معرفت شیئی **قسم ششم** بحث ضایعات

مهر بایک قسم
 و غرض

چنانکه

چنانکه علمیه و شرعیه و موجه و سلبه و کلیه و جزئی و غرض از آن است که اجزای
 و برهان حاصل شود زیرا که فایسوس و برهان مرکب است از دو قضیه **قسم ششم** بحث
 و آن دو قسم است اقرانی و هستیانی اول چنانکه **اول** عالم متغیر و کل متغیر
 حادث میخیزد **دوم** عالم حادث و ثانی چنانکه لوکان فیما الاصله و الاصله
 و غرض از آن است تا عقاید نظریه حقه مطابق واقع حاصل نماید **قسم ششم** برهان دین
 قیاسی است مرکب از مقدمات بعینه عقاید و آن قیاسی مرکب از مقدمات
 مستقره و مقبوله چنانچه حفظ و غرض از آن ترغیب و ترهیب مردان است و بعضی
 در حاشیه و معاش و معاد **قسم ششم** فذل آن قیاسی است مولف از مقدمات
 نز و خصم برای الزام او **قسم ششم** مخاطبه و آن قیاسی است مولف از مقدمات
 و جهت برای تلبیض خصم **قسم ششم** شرو آن قیاسی است مولف از مقدمات مخفی
 و غایت که چیزی با نفرت نماید از چیزی و آیه علم **مغل** در **دوم** غرض **سپاس** **قسم ششم**
و حکمای **شرف** **و حکمای** **مکمل** **شایع** **مکمل** **در** **یافت** **ذات** **و صفات**
 ایزدی است و جویندگان این که هر یک جدا و در که چه کردی گشت و دشواری
 است است بر این معقود زده بد و طایفه بواسطه دلیل و برهان بسنده
 علمای این مذهب از چند برانده کامیاب نامانی گشت هر قدر ادلی اگر بود و در
 آن جامعیت اصولیه خود نمهند و اگر حکمای مشرقیه گویند و طبقه اخروی که
 عقاید دارند میگویند باشند و اگر حکمای مشرقین و اندکین خلاصه تحقیقی
 که سید حرثی در حاشیه مطالع از محققین قدما نقل میفرماید **قسم ششم** **مغل**
 عقل نزد مشائیین و است و میگویند جزا و حد محض است و از دو حد غیر و حد

[illegible]

لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين

و آن تاثر است **مستقر** و خارج بنظر این طوسی از ملا مقولات عشره را در این
مستقر مندرج مروتی و دراز بگو و در شرف خیش امروز اما چه است نسبت و در کار خوش
میزوز **الغیا** فلب کیفین علقه در شاکر و چه بنظر این طوسی گوید که کل
و شس در خوشتر این فضا بود و این یکیم از کوی جانان خاست خرم شکست
خوشتر و در وقت فصل و در میان ذی الحجه و طبیعت و فضا است وقت
در عرف الیاء با منقص باشد همچون و آن وقت خوش بود و با منقص همچون باشد
و آن وقت طبیعت بود که در نباتات نیز موجود است اما وقت خوش از دل نیست شد
و مرکب و روح حیوانیت و در وسط شرفین جمیع جان سیرسد و این قوه است
که قلب و شرفین را تحریک با فضا ط و اقباض میکند تا مزج فلب حیوانیت
در خان حاصل شود و باین حسابش فاعله که بند و چون از علو در فضا نشاء
شود منقلبه که ایند اما وقت نفسانی از دماغ نیست میشود و مرکب از روح
نفسانی است و در وسط اعصاب در جمیع بدن منتشر گردد و با فضا درش و حرکت
کنند با آن ماری شکل و این وقت بر دوشم است و در که در که نیز بر دوشم
قسم اول در که امروز که در آن را خوشتر ظاهر میگردد و آن پنج است **اول** وقت
دوم وقت شام **سیم** وقت ذاه **چهارم** وقت ساعده **پنجم** وقت لایف **ششم**
در که امروز باطنی است و آن را خوشتر باطنی گویند و آن هم پنج است **هشتم** **نهم**
و آن قوه است که هر چه خوشتر است در شرف نشود و منمودی بود و میگرد و در این
جست آن را خوشتر که سبکی و محل آن مقدم بطن دماغ است **دهم** خیال آن را
خوشتر از حسن شرف که گویند زیرا که هر چه در این بسیار و محل او خوشتر از بطن است

جزی در بدن روح است پس قلب پس مری پس فم پس کبد پس کبد پس طحال پس
 کلیه پس شریان پس از روده پس جلد و سر و ترن این نام است پس شری پس عظم
 پس غضروف پس باطن پس ترن پس شریان پس عصب پس شریان پس مغز پس شریان
 پس جلد و رطوبت پس طبع پس است پس مری پس شریان پس مغز پس شریان پس شریان
 پس شریان پس مری پس طحال پس کلیه پس جلد و روده پس شریان پس شریان
 عظم پس غضروف پس باطن پس و ترن پس شریان پس شریان پس روده پس عصب
 پس قلب پس عصب پس جلد و این ترن است که جالبینوس است پس شریان
 فقره جلد اعدا اعضا باشد و اعدا زاده و عصب است و اعدا روده و جلد و عظم
 اعظم **فصل در بیان استخوانها** و او را از آن جهت میگویند که مادام که انسان در دنیا
 باشد از آن کبر و بساطت نیز گویند از برای آنکه جنبای با جمعی از
 در حاکمیت و مرض و این سبب شش است زیرا که اگر در ریه نفس میشود پس
 انقباض است و اگر در ریه نفوذ میشود و اگر در ریه انقباض میکند و اگر در ریه
 باز است و اگر در شریک اگر با عرض است استفرغ و جنبای و اگر در ریه
 و عضو هر دو میشود و اگر شریک شریک خوب میگذرد و اگر با شریک حرکت میکند
 مری **فصل در بیان استخوانها** که آن را از اعضا انسانی گویند و آن موجب تحریر است
 بود و این حرکت با جهت خارج بود یا با جهت داخل بود اگر جهت خارج دفعه حرکت
 که غضب بود و این اگر متاد می شود موجب تحلل شود و شایه که انقباض یا بسط است
 و اگر بند ریج بود لذت دفع بود و اینکه سخن شود موجب قبول بود و اگر جهت
 اگر دفعه بود و حرکت دفع بود و این اگر سخن شود موجب استنطاق دفع شود و این

و این از این است و شریک
 شریک و شریک

اینجا و اگر بند ریج بود و در عروق بود و این موجب تحلل روح بود و آنچه میگوید
 بود اگر اول به چل حرکت کند پس استخوان چالست بود و اگر عکس این بود و در عروق
 میان عظم و عصب است که هم در کمره می گویند که هنوز حادث شده و عظم در کمره
 بود و از این است که **فصل در بیان استخوانها** و آن حرکتی است از او عصب روح که عصب
 از او عصب روح که عصب از عصب شریان باشد و هر عصب که است از او عصب روح
 و انقباض و سکونی و نفس و بسط او جهت جذب است و دفع دهان است و این
 نفس است **فصل اول** ما خود است از عصب و او را نام است **فصل اول** در بیان
 و او است که اجزای او را در طول محسوس شود و سبب است شدت حاجت ترن
 بود و کثافت لحم و سبب جلد و عظم و عصب و او در مقابل طبع بود و عظم
 در عظم و طبع بود **فصل دوم** در بیان عصب و او است که اکثر اجزای او در عرض محسوس
 و سبب این خلق عروق در طبع است بود **فصل سوم** در بیان عصب و او در مقابل
 عرض بود **فصل چهارم** در بیان عصب و او است که اکثر اجزای او در عرض محسوس
 او در عرض محسوس شود و سبب است شدت حاجت و سبب است شدت حاجت
 و او در مقابل شریان باشد **فصل پنجم** در بیان عصب و او است که اکثر اجزای او در عرض محسوس
 در عصب و او است که اکثر اجزای او در عرض محسوس شود و سبب است شدت حاجت
فصل ششم در بیان عصب و او است که اکثر اجزای او در عرض محسوس
فصل هفتم در بیان عصب و او است که اکثر اجزای او در عرض محسوس
فصل هشتم در بیان عصب و او است که اکثر اجزای او در عرض محسوس
فصل نهم در بیان عصب و او است که اکثر اجزای او در عرض محسوس
فصل دهم در بیان عصب و او است که اکثر اجزای او در عرض محسوس

گزاردن حرکت و بغایت کونا باشد و سبب آن شدت جاذبه باشد و در مقابل سبب بود **سبب** معتدل در سرعت و بطور **سبب** ماخوذ است از آن
 سنگون و آن سبب است **اول** متوازن و او است که زمان سکون او کونا بود
 و سبب آن شدت حاجت و ضعف قوت بود **دوم** متفاوت و او است که
 متوازن است **سبب** معتدل در تفاوت و تفاوت **سبب** ماخوذ است از آن
 است و آن سبب است **اول** حلیه و او آن است که کثرت اجزاء و یکم
 حرکت انبساط او و تفاوت و سبب آن بود **دوم** لیت و او است که
 حلیه **سبب** معتدل در سبب و لیت **سبب** ماخوذ است از آن است
 سبب است **اول** حار و سبب آن است سبب ماخوذ بود **دوم** مابعد و او در مقابل
سبب معتدل در حرارت و برودت **سبب** ماخوذ است از آن است و او در مقابل
اول متلی و آن چنان باشد که در آن عروق چیزی را به از خود جدا می
 شود و سبب آن است **دوم** عالی و او در مقابل متلی بود **سبب** معتدل
 و او است **سبب** ماخوذ است از کیفیت دفع و آن سبب است **اول** قوی
 و او است که در سبب طمعت بر کثرت کوب و سبب آن قوت مزاج بود
 از خود او و سبب دفع معتدل بود **دوم** ضعیف و او در مقابل قوی بود **سبب** معتدل
 در قوت و ضعف **سبب** ماخوذ است از استوار و اختلاف آن و در مقابل
اول مستوی و او عبارت از آن باشد که در هیچ بنفاس یعنی فرع است
 بود **دوم** مختلف و او در مقابل مستوی بود و این مختلف به دو قسم است
 قتل مختلف متعظم است که اختلاف در انظامی باشد یعنی چند دور که گذشت

بند

باشد و مختلف غیر متعظم است که اختلاف در انظامی نباشد بلکه در هر دور
 او را اختلافی ظاهر شود **سبب** ماخوذ است از حال وزن و آن یا جید الوزن
 باشد یا برکوز الوزن جید الوزن است که بر مجرای طبیعی بود یعنی وزن آن بغیر سبب
 مزاج من صاحب بغیر بود و در مقابل الوزن سبب است **اول** متعظم الوزن
 و آن وزنی باشد که گذشت که لایق من صاحب بغیر باشد بخارج کرده باشد
 چنانکه وزن بغیر صحتی مثلا همچون وزن بغیر ثاب بود **دوم** متعظم الوزن و آن
 بغیر بود که از او زنی که لایق من صاحب باشد قاصر بود و خارج وزن بغیر باشد
 مثلا همچون وزن بغیر صحتی باشد **سبب** ماخوذ است از آن بغیر بود که وزن او
 مشابه هیچ وزنی از او وزن بغیر نباشد **سبب** ماخوذ است از آن را تقصیر بود
 و استتال در آن باعتبار ضعف هوس بود **سبب** **اول** لادن و طبقات و سبب
اول انصرفت بر سبب آن شش است **اول** بغیر بود که بر تصور دفع
 کند **دوم** از جی دلو و دلیل حسن حال دفع باشد **سبب** ماخوذ است از جی دلو و دلیل حرکت
 باشد **سبب** ماخوذ است از جی دلو و دلیل شدت حرارت کند **سبب** ماخوذ است از جی دلو و دلیل شدت
 از جی دلو بود **سبب** ماخوذ است از جی دلو و دلیل حرارت معتدل باشد **سبب** ماخوذ است از جی دلو و دلیل حرارت
 آن چهار است **اول** صوبه او و دلیل غلبه باشد **دوم** دردی و حرارت
 را به از صوبه **سبب** ماخوذ است از جی دلو و دلیل حرارت معتدل باشد **سبب** ماخوذ است از جی دلو و دلیل حرارت
 دلیل غلبه و آن **سبب** ماخوذ است از جی دلو و دلیل حرارت معتدل باشد **سبب** ماخوذ است از جی دلو و دلیل حرارت
 دلیل برودت بود **دوم** **سبب** ماخوذ است از جی دلو و دلیل حرارت معتدل باشد **سبب** ماخوذ است از جی دلو و دلیل حرارت
سبب ماخوذ است از جی دلو و دلیل حرارت معتدل باشد **سبب** ماخوذ است از جی دلو و دلیل حرارت

تفسیر می شود به قول سیدنا علی

سبب
 تفسیر می شود به قول سیدنا علی
 سبب

و فاعل بود **چهارم** که آن دلیلی احران و اخلاط بود **پنجم** رطوبتی و آن دلتا
که در احران مشهور و دلیل پاک بود **ششم** سودا و آن جابره و اسفند
که ناخود از غفرانی باشد یعنی غفران باشد که بسیار برده او دلتا که در احران
و شکاف شفا **دوم** اسودی که از احران هم بسیار برده و دلیل غلبه خون
و احران باشد **سوم** اسودی که از غفران حاصل شده باشد و آن دلیل سودا و احران
باشد **چهارم** اسودی که از ایاض ناخود باشد و آن دلتا بر احران ملوک **پنجم** غنی
است و آن دهنم است **اول** رقیق صفات و آن دلیل برودت و رطوبت
صفت از رقیق بود **دوم** ارجح حقیقی و آن دلیل غلبه یانغ بود **سوم** از دلتا و ایاض
نبول باشد و آن دهنم است **اول** رقیق و آن دلتا که بر برودت و عدم صفات
کلیه و آلات نبول **دوم** غلیظ و آن دلیل کثرت اخلاط و عدم صفات **سوم** ملوک
و غلیظ و وقت و آن دلیل تنج نام و حسن حال بود **چهارم** رطوبت نبول است و آن
شش باشد **اول** عدم رطوبت و آن دلیل برودت مزاج بود و نقصان حرارت
غریزی **دوم** منفی رطوبت و آن دلیل فروغ مجاری نبول بود و اخلاط غلیظه **سوم**
حاصل رطوبت و آن در مرض حاد و دلیل سورت حرارت غریزی بود و باید که در برودت
حرارت غریبه که از مزاج باره و حادث شده **چهارم** علو رطوبت و آن دلیل غلبه دم
پنجم حرارت رطوبت و آن دلیل فساد و صف بود **ششم** زهر رطوبت و آن رطوبت
ناک بود و آن دلیل فساد رطوبات بود **چهارم** زهر رطوبت و آن رطوبت و ماده زهر
از زهر بود و فاعل آن بجای بود که در رطوبت نبول باشد و سودا و شکر و زهر و رطوبت
بود و کبر و آن دلیل از رطوبت اخلاط و کثرت آن دلیل رقیق بود **چهارم** رطوبت

زاد به است
یعنی بدوئی

سفر است
ما قسم هر چی بسیار است

۱۰۰

[illegible]

دوران
کدورت
نایب کاراب
روا و اجابت
مصلحت و است
بعضی آب بود
۹

او داشت که جلی بود پس اگر متغیر بود همچون زبل کاه و پس کثرت بود **در پنج** سلال
 از وقت آن که پیش از وقت تقاضا کند و در خروج سرچ باشد پس کثرت صغیر
 بود یا صغیر ماسکه و اگر تا جگر کند و یکی از خروج باشد از صفت ماضی یا دافعه بود
 یا تنهال یا بغض بود **ششم** استدلال از بجهان اگر سخن آن را آن باشد از معادله
 عضویت اخلاط یا ذرات و باقی همچو حساب رواج بود پس **هفتم**
 استدلال از زمان که نشد و زبردت بر غلبان با کثرت رواج کند و زبردت
 بر غلبان با کثرت رواج کند و بر طبیعت کثرت که مشابه الا جزا بود و معادل باشد
 در وقت خلقت و از فقر خالی بود و منقذ و عدم الا وجه می باشد و سهل از خروج بود
 و غیر لاغ باشد **تیمه در طبیعت کثرت** به این سه از پنج دوم است **کثرت**
 و در بیان سفر لغز ماده دی است از اخلاط از بعد و **پنجم** و در بیان تبدل رواج
 و علاج بعد چنانچه بود و در حرارت و حرارت برای برکت و در طبیعت
 بهست بر پوست جهت طبیعت **فصل در بجهان** به بجهان عبارت از تغییر
 عظیم که در وقت واقع شود از معادله طبیعت با مرض فتنه کرده از طبیعت را باطل
 و مرض را به شش باغی و در این مملکت و در بجهان را بر و تنهال پس اگر در این مملکت
 سلطان طبیعت است و شش را که مرض است بشکند و مراد فتنه از مملکت
 براند و آن را بجهان نام خید گویند و این بجهان موجب محنت شود و زودی و اگر کثرت
 غالب شود و لکن نه چنانکه دشمن را شکلی دور کند بلکه محتاج باشد بمقادیر و بکار آن
 بجهان ناقص خید دهند و پس طول مرض باشد و اگر دشمن غالب شود لغوه از مملکت
 بشکند و مملکت بهست در بجهان را بجهان نام رومی گویند و بغایت باشد

دشمن

دشمن غالب شود اما محتاج باشد که یکبار دیگر مقادیر است که تا مملکت مستقر
 کند آن را بجهان ناقص رومی گویند و مراد از مملکت در بجهان مراد با انگه بجهان است
 بعرف با بقا یا بغی یا با سهال یا با درار یا انگه مندرغ میشود و باغی دوست
 و جرات و شور و جهرت و طعنه باشد و آنچه مندرغ میشود باطل و آن باطل
 و بعد می کند هر چه می کرد اخیر هر چه می کرد مناد و آن را مندرغ شده اند
 آن را منتقل نمایند و ایام حقیقه که بجهان در این نام واقع شود این است **پنجم**
 کاکه که میدان یقین لا باله و لدم ایام بخارین بکرین و ایامی که در آنها بجهان
 غیر نام باشد این است و اینها را ایام الزوم گویند **ج** و طایفه ای که در آنها بجهان
 است و مرض یا بجهان یا انتقال ماده از عضو بعضی و این را بجهان انتقال
 گویند پس اگر ماده از عضو ترسب ترسب نقل کند انتقال خید گویند و اگر از عضو
 ضعیف ترسب نقل کند رومی گویند و بجهان مراد است که در آنها مرض بعد از تنقیح
 نام در روز جاری واقع شود و بجهان مفعول ماده باشد یا انتقال و در سبب آن کثرت
 در وقت حاصل شود و بجهان مفعول بعکس این باشد و اینجا که در روز جفت و صفا
 که طریقین بهتیه اسباب جرب منقول می باشد امور را که مثل مسیحا و عجاج و غیر
 و غیره بهتیه در روز بجهان نیز امور را که مثل منظره است مفعول حال مریض واقع میشود
 بجهان که در وقت آن مرض واقع شود و مملکت باشد و در وقت خرابه ناقص بود و در
 نام باشد و در مملکت بجهان باشد و در زمان بجهان را ایام جاری گویند و در این
 روز طریقه نیست که مریض را هیچ نوع تحریک نکند و بغایت پس در مضمون را باقی
 عاقل و جهل باشد که در آن اگر غلبه شش است و اگر غلبه شش است و اگر غلبه شش است

[illegible]

۱۶	دورین روز بخیران است اگر شب یکشنبه باشد	اگر بود روتی بود
۱۷	دورین روز بخیران کم بود اگر یکشنبه باشد	روتی بود
۱۸	دور بخیران است روز چهارم روز	اما خیر خیر است
۱۹	قوی تر از آن نیست	اما خیر خیر است
۲۰	دور بخیران است و خیر تر از روز یکشنبه	اما خیر خیر است
۲۱	دور بخیران است و از این بیشتر روز پنج	اما خیر خیر است
۲۲	بخیران است قوی تر از یکشنبه	خیر خیر است قوی
۲۳	دور بخیران است و از این بیشتر	خیر خیر است اگر خیر
۲۴	از بخیران است خیر تر	تمام باشد
۲۵	دور بخیران است	
۲۶	روز بخیران است	
۲۷	روز بخیران است	

[illegible]

و حسن معاشرت موسوم و حافظ صفت نفس اباید که در شناسایی نعم حقیقه و نقصان
 و این که حال ذمت او با هیچ وجه از وسعتی بیخارج نماید و قطع نظر از نعم خارجیه
 محاربه نماید و بنویسد و اگر کسی را در کفایت نباشد از مقدار نعمت محاربه نماید و در
 و از محاسبه بنده از آنکه و باید که بهیچ وجه قوت نبوت و غضب نکند بلکه برکات
 ایشان مطلق موقوف به طبیعت دارد و پس از این بعضی بنده ایست که در حد اعتدال
 اعمال نماید و از طرفین از طرف اول و تقریباً محسوب نماید تا موقت بعضی صفت و عیبت
 شود و باید بدنت که هر نفس بسیار است و محال آن است که در هر نفس
 نیز سهو است **اول** جهت چون حیرت از تعارض اوله فیروز و بر قوتی مرتفعه
 و تا حق از افاضل متنازع شود و بر یک طرف بر طرف دیگر و این صفت و آن عدم علم است
 با آنکه عقاید علم کند در شان خود و این در مرتبه اگر شرط فکرم است لیکن بازن
 در تنظیم موسوم است و عیبت آنکه در حال بیان و دیگر در آن تا اقل نماید تا او را
 که فضیلت ایشان بر ایشان معلوم و نیز است **سوم** جهت که بعضی است و عیبت آن
 مطمین واقع است و هر آنکه مستلزم عقاید است با آنکه او عالم است با هیچ که در آن
 که در هر دو از این جهت او را هر یک که خواهند و این هر نفس با عیبت است
 و اقرب علاجی که فی الحقیقه نفس از آن توان بدست شناسایی معلوم را بدست است
 بند حساب اما اراض قوت دفع نیز بر طبیعت **اول** غضب آن که عیبتی است
 نفسانی که متعین حرکت دفع و مرکب او که توان است باشد محاربه جهت غلبه و سد آن
 شیه تمام باشد و علائش چون سایر هر این هر نفس حساب آن بود و محاسبه
 عجب آنکه هر آنکه محاربه مزاج نکند و بنده را کافیه منعم مناسبت در طاعت نماید

باشد و لواط غضب که عرض این مرض باشند است **اول** است و در شکایات
 در دنیا و آخرت **دوم** و شش و دستان و پهن **در اول** است عیبت محاربه
 و آنکه در محاربه و حقیقت غضب جنون است **دوم** عیبتی است و آن که در
 از حرکت با تمام در حرکت است که باشد و علائش دفع است آن بود و آن به
 در شناسایی محال باشد این مرض مثل جوان نفس و عیبتش و طبع فاسد و در
 و عیبت او وقت ثابت در کارها و کسل و عیبت است که عیبت آن از هر عیبت
 باشد و عیبتی که از نظم بر او در مقابل بعضی و نفس و این و متاع مقارح از ششم و عیبت
 و عیبت تا و شش از آنچه عیبت است آن که باشد و عیبت در شش است
 و آن عبارتست از عیبتی که در توقع کردی که نفس بر دفع آن قادر نباشد
 حادث شود و عیبت در حرکت باید که هر که را بعضی است حقیقت بیان
 عیبت آن را بدست چون را که در حرکت است و حرکت در شش است اما اراض قوت
 جذب نیز است **اول** از اراض شیه و علائش که اگر آن با کوه و سرد است
 و سکون باشد و عیبت را در است که عیبت شکر و عیبت معاند مرتبه
 بر آن با بر نمودن و در آن و در است و سقوط حشمت و در اول است و عیبت
 و ظهور کوه و عیبت هر نوع عیبت منفعت آن و عیبت و عیبت و عیبت
 و عیبت کشفه و عیبت هر این را در و هر که در شش است و عیبت
 عیبت متعین حرکت و علائش تا عیبت در مقام و عیبت است آن که در
 عیبت هر این و آن ای است نفسانی که از عیبت محاربه و عیبت محاربه و عیبت
 تا عیبت در آن که شش عالم کوه و عیبت و عیبت و عیبت و عیبت

کفایت و حکمت و سکون بیا سوزند و تقیید کنند که عرض از جردن محبت و کفایت
 و در دفع کفایت و سوزند و جودن سک کنند و باید که معلم دین دار و عاقل باشد
 و بر ریاضت اخلاق و هفت از خلای ملک و ادب است محالست و عاقل و درست
 هر طایفه با خبر بود و بی تقصیری ظاهر زنده و در اوقات عظمت ایشان در خدمت
 نایبی کردن و به شرط آنکه شغل برقی زیاد و در کتاب بی نباشد و سست کار
 و مست کار و از یاد و شب پاموز و تربیت و ضران با آنچه لایق باشد از طاعت
 خانه و شب و در محاسن و عیال و غریب نماید و فرزند بامر که بر والدین را تا طاعت
 خان و از خانه بیرون آید از عیال و غریب است و است ساس و به خط
 از عیال و غریب و از آن سبب چیز باشد که و کسبی فایده بماند و در عیال
 ایشان در مصالح معاش پیش از طلب محبت و توقع عوض مستقیم از عیال
 ایشان در سر و کار و محاسن و بر دست ایشان قیام و پیشا و همدارین سبب عیال
 باشد لغو باشد و کسان که عزیزند والدین بمشند چون چه ادا و عیال و احوال
 بزرگ و دوستان جیفی هم عیال ایشان با به و است و با معمل که هر نفسانی است
 این طریقه بگوید و سبب که با به خود و حکم را باید که و ادعای الهی و است سبب که خود را
 و عیال از و با ایشان طریقه رفیع و در سبب که در و زیاد و از حد اعتدال
 کار نظر بیاورد اوقات رحمت از برای ایشان چنین کند **فصل بیستم در عیال**
 باید دانست که انسان محتاج است به عیال و خود هم در حفظ نفس هم در حفظ
 نوع زیرا که اگر هر شخص از عیال خود تربیت نکند و لباس و سلاح و مسکن
 به یک است یعنی که هر آینه در این است که بر تربیت و مسکنات مشغول بود

با عیال

لی فقه اولیای و سکن مادی و مروتی و سبب که شدی اما چون جمع شده
 بگوید که رعایت کنند و هر یک برای دیگری عیال قیام نمایند سبب عیال
 تنظیم حال آن خاص و لغا این معهود مانی انسان محتاج است به عیال و باقی
 نوع و آن را ندان که بدستش از زمین یعنی اجتماع در مرتبه و مراد از مرتبه در عیال
 مذکور است و بعد از آنکه برای قیاس که در منزل کشته شد مراد اجتماع عیال که سبب
 استقام امور بروی باین نو اند شد و این معنی قول حکما که همان معنی است
 است یعنی محتاج است به عیال با طبع اجتماع محض که آن را ندان خواهند و لایق
 تیرری باید که هر یک را با آنچه حق است رعایت کنند و دست تقدیر از یکدیگر
 کوتاه کردند و آن تیرری را سبب عیال خواهند و در اینجا احتیاج است به عیال
 و حکم سبب ناموس آن شخص باشد که با الهام و روحی الهی و طاعت عیال و حکم
 مسکنات چنانچه مؤدی اصلاح معاش و سعادت با عیال بقین فرماید و او را عیال گویند
 و تربیت او را ناموس و نهند و افلاطون در شان ایشان که بر عیال است
الکلیمة الخالصة و در سبب که هم الذین عیالهم الله و هم الله و هم الله و هم الله
 باشد که بشاید الهی بخیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان کنند و او را ملک
 و امام گویند و افلاطون او را تیر عالم و در سبب که عیال او را انسان و فی خود
 یعنی انسان که حفظ امور مرتبه بروند لایق نماید و چنین شخص حقیقت ظل الله
 و خلیفه الله و نائب نبی باشد چون معلم شد که کمال افراد انسانی منوط به عیال
 و تالیف است و آن بی محبت صورت نمید و با وجود و ملا و محبت است عیال
 نیست و محبت حقیقی و حق احکام است نسبت پس محبت و عدلی است

و دایمی باشد و ملوک باید که همتا خلق را با یکدیگر شکافی دارند تا عدالت بقدر
 محسوس شود و آن چنانکه باید از این قلم بمنزله آینه و آینه شیره بمنزله چشم اهل مملکت
 بمنزله باد و ابله بدست بمنزله خاکند و مانند غبار غلبه یکی از این همتا نیست که
 صفت سبب بطلان نظام و همتا اعتدال شود و بعد از آنکه نظام میان این همتا
 در احوال هر یک از نهاد نظر را بر میخورد و در میان یک بقدر اختلاف یقین از نمود
 و در مقام عدل و قسط متظلم شود که سلطان بعضی خود بقدر احوال رعایا و رعایا در هر یک
 حق خود را از اوراق و کتات فایز گردانند و بر پادشاه و پادشاه بر رعایا سبب از ابد
 خزانده ملک است و در وقت در وقت بر وقت **بیم** اگر کارهای بزرگ مردم خود
 نظیر ما به بالعکس بزرگند و از برای بر سر هر یک کسی در حساب نماید که در وقت
 باشد **یک** یکی همتا را شجاعت و **بیم** حسن مزاج و یک است **بیم** تجربه در حرب
 و عمارت و از و مخالف ملوک کنان بر سر است و عدم تعاضل از نقص احوال و همتا
 و در بعضی مخالفان بجایه با مقادیر همتا و اگر ارام همتا و حقی بخلاف عفو و عفو
 عاقل مردم در معاشرت سلاطین و حکام مل با ایشان محبت و زنده و زبانه
 صفا و محبت گویند و با یکدیگر بر طریق عاقل و محبت پویند و در همتا او امر و دوا
 چون خلاف امر الهی باشد بقدر مقدرت می نمایند و اگر کسی را امر شده بصفت
 ایشان باشد بر وجه محبت او ب عرض نمایند و به وجه **بیم** هر همتا
 عاجز ندارد و در آنجا محض همتا ایشان با طاعت تدبیر و توسل باید نمود و به طاعت
 و مبالغه و اگر سلطان تو را برادر گوید تو او را خداوند کار خوان و هیچ کار را
 از وزارت نیست و خام باید که از شتم خود و خود بزرگد و معاشرت با ایشان

پروین

دینت زیرا که یار منتهی بالای کاس سلطان با سادای باز و زو و قسم دوم سر سبز است و
 و دشمن و نه دوست و نه دشمن و دوست با حقیقی باشد یا غیر حقیقی و دشمن با کینه
 باشد یا آشکارا یا نهان **بیم** آسایش و یکیتی نصیر این دو در وقت **بیم** باد و سنا
 لطف با دشمنان دارد و وقت **بیم** که بزرگستانه متعلکان را به چو فرزند
 که ایمی و دشمن و متغیقان را دوستگیری نمودن و سلاطین را آشکارا کردن
 و آنکه **فصل در بیان همتا خلق** و بیان آنکه نصیر اخلاق نصیر اخلاق ممکن
 است خلق آنکه خلق یکدیگر و نفس همتا نصیر صدد فعلی از او بیست
 فکری و در وقت و خلاف است حکما و در آنکه خلق بعضی اورا بعضی باشند
 یعنی همتا الزوال باشد حرارتش با غیر بعضی و نه سبب جالیوس نیست که بعضی
 از مردمان با طبع ابله بفرزند و بعضی با طبع ابله ترند و بعضی قابل مرد و در وقت
 همین است زیرا که بعضی باشند و می بیند که طبیعت بعضی مردم اقتضای خبر گویند
 و به هیچ نوع از آن انتقال نمی کنند و ایشان بزرگند و طبیعت بعضی مردم قضا
 شری کنند و به هیچ وجه قبول خبر نمی کنند و ایشان بسیارند و باقی مستعد که بجای
 اخبار خبر میشوند و بحالطت اشرار شر و حکیم ارسطو همیس در کتاب اخلاق
 و در آن سبب عقول گفته است اشرار دنیا و تب و تعلیم اخبار شوند و بعضی باشند
 می اند که گوید کان و جودانان به بر سرش و محالست کسانی که بخلفی موسوم اند
 و باطل است افعال ایشان آن خلق هر یک یکدیگر به چند بیشتر بخلفی دیگر موسوم بودند
نیمه **فصل اول در بیان احوال** و سبب خود را خداوند شناس و حق او را بکار
 دارد و همیشه هست خود را بر تعلیم و تعلیم مقصود دارد و اهل علم را گوشت علم بخان کن

بلکه با حساب از شر و وفا و حساب کردن و از حق تعالی چیزی محاکمه زوال را
 بهشت آن را آید بلکه از باقیات اعمال طلب کن همیشه بیدار باش که شود
 بسیار بسیار است آنچه باید کرد باز تو بخانه و در آن تمام الهی از بند نه چنان
 بلکه بطریق تادیب و توبه و تبت تنای حیاتی باشد تا غلبه باش تا موی شایسته
 باقی منتظم باشد و حیات را شایسته شمر که آنکه وسیله حساب بر باشد خوب
 و تاملی پس مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبه نفس کرده باشی **یکم** آنکه تا کنونی که
 روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه **دوم** از شکلی تا در آن روز هیچ حساب
 یا نه **سیم** آنکه هیچ عمل بتقصیر وقت کرده یا نه یا کن که پیش از حساب
 و بعد از آن چه خواهی شد هیچ آنچه کن که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال
 بجهت آنکه بود که از نگر محاسبه غافل بود و از نگاه باز نه ایستد سر و پای خود را
 از چیزی که از دست تو خارج باشد ساز در احوال خبر مستحقان موقوف سوال آن
 محاسب حکم شمر کن که اگر بگذشت شود یا از مصیبتی خبر کند همیشه یاد رکشت کن
 و بعد از آن عبرت گیر خاست مردم از بسیاری سخن بیانده او بود و از اخبار
 بخبری که از او نه پرسیده باشند بقیاس خود هر آنکسی خواهی از قبول شمر کرد
 باره اندیشه کن آنکه اگر نگاه کنی در دست هر کس باشی و در چشم مردم و غضب
 عادت تو کرد و چنانچه بفرمان چه در آنکه خدا چه عاقل شود که فراموشی را
 مستحق کن که اگر بخوبی بفرمان باشد تا سخن هر دو ضم نم کنی میان ایشان حکم کن
 بقول تنها حکیم باش بلکه بقله عمل هر دو یکش که حکمت قوی در ایشان باشد
 و حکمت علی هر آنجهان رسد و آنچه بماند اگر در یکی برخی بری بماند و یکی به

ما که از این

و اگر از روی لطف باقی لذت نماند و بوی نماند از آن روز یا کن که ترا آورد و بعد از آن
 استماع و تلقی مردم با شکی نشنوی و مکتوبی دستورانی که و یقین دان که متوجه بحال
 شده که آنچه دست شناسی و نه و سخن پس از آنکه را به نقصان مرسوم در آنجا
 آنچه که خداوند کار و منده بکلیان باشد پس چنانکه بکن تو شسته متناهی چه در آن
 که در حال که خواهی شد و بعد از آنکه از عقاب الهی هیچ چیز از محکمت نیست و حکیم است
 که فکر و قول و عمل او متوافق باشد بکنی در محاکات کن و از روی دلکدر و هیچ کار
 از کارهای بزرگ آن عالم حالت منهای و در هیچ وقت ندان کن و از غیرت
 بنماز جایز مدار و سبزه را در حساب چشمه وسیله ساز و ترک اولی بجهت سردی
 زایل کن که از سر و دایم اعراض کرده باشی حکمت را آید و از سخن حکما بشنوی
 و بنار از خود در کن و از آداب ستوده احتیاج کن در هیچ کار پیش از وقت
 کن و چون کاری شغل شود از روی فهم و بصیرت احتمال کن بزرگتری و محاسب
 و از محاسب شکی و جزای بخوراده و با دوست محاسب چنان کن که محاکم احتیاج
 نشوی ما دشمن محاسب چنان کن که محاکم عرض در نظر تو آید با بیکر محاسب کن
 و اما هر کس تو از سخن کن و هیچ تو از سخن را حقیقت شمر و آنچه خود را صد و در آنجا
 ملائت کن بیکتا شادمان باش و بجهت اعتماد کن و از غرض بیکت ایشان شو
 و اما هر کس هر آن که همیشه لازم سیرت عدل و مؤلف سیرت **پس هست دوم**
 در محاسب از سطح طایس که بسکند زنده در آنکه اگر امرای هم و منتقل ایشان را
 توانی که در آنکشی تغییر آید و هر که ایشان غیبه آنکه کرد و هر توبه شیده ایشان را
 شود پس بعد کن که ایشان را با حسان نده خود سازی تا همه خلص شوند و از بیک

اول ملک خود کسب فنون علوم کردن کسی را که در علم فایده باشد به برتری
 و تربیت مخصوص دارد که این خلقت سبب مبادت محبت خود را بپا نشود و موجب فن
 ملک و دنیا و اگر جلیل و پادشاهی بر تاجان میامد چنان و خلقت دوام و ثبات
 چه ایشان را عباد را تحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که اکثر فراتر از ادب و همین مثل
 اسرار علم طب و نجوم میباشند از دست کسی که منتهی نباشد چیزی خود را از خلقت
 خود دفاع میباید آنقدر را فراموش مکن که پادشاه همه کف از برای خود فرستاد
 و از حلال آن کمتر که بود که او را از طغیانیست بفرموده بود تا طبیعت او را بیست
 شده بود و عرض ایشان از آن قصد بود و من این حال را بفرستاد با ششم
 و ترقیب کردم ای اسکندر باین دلیل حکم کن و چون دلائل متعارض شوند پس بعضی
 اقلی کن ای اسکندر عدل ملتی در صفات الهی است و عدل آسمان و زمین عالم
 و عدل پیغمبران معیون شده اند عدل نبوت عقل است و عدل ملک خلقت است
 توان شد اهل مذکوره **از** عدل ملک بهتر از صفات آن است و سلطنت عادل از
 از سطر قابل و در بعضی چهار سیرانی نوشته بود که ملک عدل دو برابر دیگر است و اگر
 دیگر استغنا نیست بعد از آن سبکو که کیفیت ارتباط حساب نظام عالم بعد بر
 در صورت و آینه شریفه و من میگویم تا صورت توانی و شایک ایشان محسوس و مشاهد
 و در هر دو این کتاب خلاصه است آن دین و آنچه است و اگر بجز آن بفرستادی کافی بود

خسب یا که ساری که
 در این کتاب مذکور است
 در این بزرگ قدره

شکر را از عبادت که	مال از رعیت که
حزینت عادلانه سازد	عدل از عبادت که
عادل است که با آن	و این است که
در این کتاب مذکور است	که در این کتاب مذکور است

و این است

که مال از رعیت که
 در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است

در جنب کلاسیان چنانکه است که نمودی خرم خود خدیش و کس ندیدی برسان کرد
بشود شاد و خرم و در علم تاریخ ذکر حسابی می عظام مدبر السلطنة و استم
 ای عالم و آدم همه اجزا که توکل ملک و جهان تمام خدند توکل و خاتم ضللی
 هر دو که دارد و حسی از سحر و حلیه لباس سل حضرت ابوالمشر آدم صلی الله علیه
 علیه عدم الحقی بود و در از مال و حید موی و کدم کون و مسلیم بود و طول قامت
 و چشمش مدکر بود و از کافه آسمان بود و حسن و جمال و خفاص شوخ و چون رفت
 عمر شریفش از هزار سال گذشت آدم از زمین بید بید که آمد چنان که آن
 کرد هر که پای بناد امر و شورشیت و بین اخطابین امروز بیابانی است و در
 بند و سنان تا که بقدم او سه دوره بودی و در وجه در جوار که شریفه بر فتنه
 رضوان فرسید و در تاریخ طری مسطور است که زمان آدم سبب سال و یکروز
 بود و در آن وقت عدد اولاد و حفا دعای نژاد او چهل هزار می رسید و خواهد
 از او یکسال و بعد از هفت سال رحلت نمود یکی از غریب سحرش آن بود
 که روزی از اولاد خود را ضیافت میکرد پس از مطبخ دعا نمودی و در میان
 در آتش داشت تا آتش از اشتغال فرو نه نشیند و کرد از سحرش علی حقا
 بود و در میان تخم در سن آن فی الحال بود **و پادشاه شریفه صلی الله علیه و آله**
 مشتمل بر حد اپرسی و صلوة و حساب و در بان و جنباب از شرب خمر و لطمه زدن
 و غیر ذلک کتاب و بخودی بود بر چهل صفحه و بیست و یک برگه که از مضربان
 صحیفه بیشتر از حکمت طبیعی و معرفت معارف و مضامین ادویه و کیفیت جوهرین
 بسیار طبع و غیره بود و از فنون آنچه در آباء آن حضرت نقل بر شده فوخته

و علم طب و مسبق بود و از جفت و جفت و با فتن که مندر این جمله
اجتماع بود و این که فرزند لاج نه که منسلک بن بعلی حق می شود و بعد
مشهور و تشریح شده و یعنی که که استخراج جود از صفاتی از اعمال این
و این علم تحقیق را **سوره ششم** اگر اوقات بزمین تمام انعامت می شود و
و این هم بزمین تمام بود و شش لغزش را می است و معنی او به است و او را او را
اول تر خوانند و این با فتنه بزمین باقی است و او را با علم تر خوانند که مندر این که
بدر این علم سائل شریعت و حکمت است و این که حضرت شش علیه السلام در این
که آدم را بر تقدیر باقی جنت می بود و در این علم جنت شریعتی ظاهر می بود و این
شده گفت که حق تعالی مقرب فرزند می رسید و او را خواست که سید اولاد ام
از نسل وی می شود و او را بعد از انقضای جهان از نسل باقی جنت اکران بود و بعد از این
چون زمان از حق سوره که است و آنچه می شود از سر زمان آورده اند که او نیزه او را
و چه را و صلا نام داشت و ضعیف مرد و در این جزئی که که انساب جمیع افراد دنیا
با و متقی می شود و پس باقی آدم در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافت و شش علیه السلام
و صفای هر بریت و کثرت فضایل و عوالم شایسته صورتی و معنوی با آدم داشت
و محبوب ترین اولاد و نزد او بهتر او بود و آدم در زمان دعات یکباره قبل از انقطاع
رشته حیات برقی آورد و معنی او به بود و شش که به شش و شش می شود و در هر سال
بود یکی از شش شش می شود و شش چون کسیر و بسیار همه و شش و طبع و ادب و شش
او را پس علیه السلام بر بر وین ممکن بن قیسان بن انوش بن شش بن آدم
علیه السلام معلوم است و او را باقی است در کل حکایات از او و او را باقی است

خوهند و در میان بنایان بطریق و این شش و این شش و این شش و این شش
و شش با شش خوانند و او را از این شش و این شش و این شش و این شش
در این علم شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
بزرگوار و شش می شود و با شش که است آورده اند که در شش و این شش و این شش
که یکی از شش باقی است و این شش و این شش و این شش و این شش و این شش
نیک است و شش و این شش و این شش و این شش و این شش و این شش و این شش
وضع هاست و این شش و این شش و این شش و این شش و این شش و این شش
از شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
از شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
در میان آورده اند و در شش که بعد از طاعت آدم علیه السلام و شش سال شش
و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
مناسب تمام فزونی است و این شش که شش و شش و شش و شش و شش و شش
بودی و صفای او به شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
از شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
علم خود و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
شده و او را والد حکما و بر سر هر شش خوانند و شش و شش و شش و شش و شش
است و این شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
و او را در هر شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

آن فزونی از ملکیت شیر تا چهار روز کشت و نصف آن را به کوش گویند و نصف آن را
با ایشان مقادیر است و نه که در آن جنس خوش و سیاه صاف هر چه ایشان
با خود خلاص نمایند و اگر کشتند و از عادت مذکور ایشان یکی که چون شخصی
از ایشان عبور و بشو او را بخورند و طعام ایشان اگر از آن خورند بیاید و این وقت
در وقت بسیار بود و یا جوج و یا جوج را و این و شریقی باشد و نه خدای را که
و نه خلق را مانند حیوانات سحاش کنند **مستند** چون حضرت ایشان طاعت
رسید و ایام شط و مخوف آنجا است متاه که کشت در زبان شکایت از دست
جور و قندی ایشان در از شد و از لغزش در میان و کوه که قمر انقوام بود و هر
بسیار ساینده و سنگهای عظیم در اس آن نهادند و بر روی زمین مقابله یافتند
از آن دیوار و دیوار که در قطعه ای من و من و دی و سرب بر مثال کشت و
چند مذکور که در دوسا برسانند آن ریش سینه کشت در دیوار تا مجموع آن را که
که اخته یکبار داشت و زمین رست و در آن فوده با سر که مقابل کرد و سینه آنجا
نوی و دیگر من و روی با هم من و کند که اخته بر روی آن دیوار و در دیوار
که سینه ها ماند بود و خود بخشد و استقام تمام و طول سینه و چاه و زمین
و دیوارش بچاه و در آن فاش و در دیوار و ششده اش است و بهیض که
مستند متعلق و سینه اش بود و بغیر او چهار شنی تمام **مستند** زمین و فاش
فوتش فاش و نقدش بال از آنجا حاصل میکرد و آنچه از سعادت او حاصل آید
نقدش بودی و نقدش جبال تمامه گویند و بعضی نقدش گویند و آنرا علم چون
در وقت اعتقاد و غیر کشت باغ مذکور از زمین اجناس علیهم بود و غیر نیز هستند و آن

اعتقاد نمود **حضرت ابوسعید** نسبت شریفش از هر کسی که از بن ناخوش شاد بود
بن از عین قانع بن عابر بن ثانی بن از فاش بن سام بن از علی بن مسلم موضع ولادت
حضرت ابوسعید علیهم موضع ولادت حضرت ابوسعید علیهم در زمین
از ادعای او از اتفاق نهاد و بعضی در حد و کشت که در آن احوال آنکه سخط آن
او در قلمرو باین در زمین بود که آن را کولی میگویند و سخط است که در آن کشت
از سن آوزیت و صنعت سال کشت بود و کشت کینش برادر لفظ
رجیم یعنی پدر مرغان و بعضی فیل و فیل از سن و کینش از چاه و آنرا
و این مختصر کشت و بعضی از حصار این زمین و ادایش حضرت محمد صلی الله علیه و آله
میفرماید که ای ابراهیم ایمنون یا لقا دم و فقه این ثمانین سینه این حدیث
نقیض قول سابق است که بعضی از مرغان نقل کرده شد و غایت است که این حدیث
با ایشان رسیده باشد که سال آن حضرت را در زمین چنان زیاده از بن نیز
کشت و بعضی نقل گویند قدم نام موضع است بشام و برخی کشت و کشت
نام قبلی است یعنی حضرت فاش بهاء در سن چشما رسالی خود به ششده
کرده بود و این است را تا انقضای روزگار از آن به غیر بر کار یادگار
و یکی از ششده ای ابوسعید پس شدند سر او این است چه حضرت حق با روحی
فرستاده که نوکر من خلقی تر من با بر که در وقت خود و هر وقت از بن زمین و آنرا
برای خویش با تعلیم هر شش تر قیام سر او این بود و آنرا علم مشهور است که در ششده
از جمله حضرت اوست و او چشما و شام لیست طعام با آنها خردی و رسم صنعت
بر سر من و من که تا روز قیامت قائم خواهد بود و در حق آن ششده سید و جانی

آن بود دیگر آنکه وقتی سر مبارک بر سنگی نهادند و به بخت بود و از سر مبارک بر سنگ
سنگ نشاندند **سید** آنکه سر مبارک تمام قد و سیاه چشم مشاب بود و پیر بزرگوار
خود را در سال حاضر بر خود بود و چون بهشت سال بعد از بد و زنده گان و مفاقی
این و صدای الوعد و عقل و صبور بود و صفقتش تر و بهشتیان و غیر از اینها بود
روایت کنند که روزی هم در رسل صلی الله علیه و آله بر جمعی از بنی اسلم واقع شد که آن
زمان حال بغیر از حق و بشناسان حضرت فرمود که ای مولا اینها را می بین
فَلَا تَأْتِ أَبَاكَ فَقَدْ أَتَيْتَ أَبَاكَ وَفِيهِمَا أَوَّلُ عَمِيدٍ وَشَاوِلَ نَامٍ هَيْتَ كُنْتُ لِقَائِهِ
گفت مبارکش ابو جریب و لقب و عرق القری است ظاهر است که عرق زین را
مهرکت آورده که آب زهرم بمن قدم پدید آمده است و دست و عرقش فریب چهل
و هفت سال گذشت اند و بعضی چاه سال گویند و بر تقدیر این نیست او پیش
از ولادت ابراهیم بوده باشد و این سخن را نقل کرده اند و به علم مرقد قریبا
که مشکلی از غریب سخن است آن بود که که سفیدی را که بهشتی خفاش شد
بود از که سفیدش پیش آوردند دست مبارک بر پستان او مالیده احوال را
و وقتی چاه نداد آینه طعمی حاضر بود و در آن آب زهرم در فرنگ کرد و سران پدید
و دعا کرد و چند که طعم آسپاج بود از آن ظرف پروان او **صفت** **سید** آنکه
علیه السلام بنظرین نزد فرمود و آن را بر زمین گشاد فرستاده او در زمان عیسی
پدر خلیل صبرش کنند ابرشاده هر هفت است شش و شش و در نقاش و فرغ
خلیفتش را در حباله نخل آرد و بهر یعقوب بیک بلین از او متولد شد و چون
در زمین ولادت دست یعقوب بر عصب عین متعلق بود و برین اسم موسوم گشت

از فرزند

هر دو فرزند از محمد در حجر تربیت و الدین نشود و عاقل است و عین را دوست تر
شد و نقاش یعقوب را و عین علیه السلام دیگرین عاقل تر و عاقل شده و عاقل هر
در عاقله صبر است عاقل با و در حال از احوال روزی عین بیرون خود و عین که عاقل
شخص تمام و است گفت که اگر گشت مسیحا در دست و طیف آنکه گشتی است که عین را
کرده من از عین تاه عاقل که با عین سجاده و عاقل در باره تو من و بخت از دانی و از عین
بزرگان هر دو بهشتی عاقل که و عین است عاقل در نقاش صبر است عاقل معلوم فرود
با بر و فرزند عین که با یعقوب است هر دو با او گفت ای فرزند عین را در تو چنین
و چنان گفت که چون بیکه من لحظه بر خاک که عین که آن را می برد بر آن
کرده پیش عین بری و چون عین عین عین عین است که آن را می برد بر آن
کرده تا یعقوب پوست بر خاک را بر ساعد کشیده و در عین حکم با بر آواز خود را
در عین گفت عین عین عین و یعقوب نیز مرده را در میان عمل نموده بر خاک را بر آن
پیش عین بر عین یعقوب نزد خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد و چون
و چون با یعقوب سخن آمد از عین فرمود عین گفت عین عین است که ساعد عین است
سبکتر و نفع یعقوب بشوم آنگاه آسحق بر این را آورده آن موافق مزاج عین
او هفتاد و فرمود که **بَارَكَ اللَّهُ فِي قَوْلِهِ وَجَعَلَ فِيهِمُ النَّبُوَّةَ وَالْإِسْلَامَ** ارباب
تو اینج آورده که عاقل هر کس از دین عین عین عین عین عین عین عین عین
قا بر شده و چون عین ز شکار مراجعت نمود و از گشت عین عین عین عین عین
پیش بر برد گفت ای عین از من طلب داشتی آوردم عین و است که در آن آب
حله واقع شده است عین گفت عین عین عین عین عین عین عین عین عین عین

دعا که تا حضرت مجید آمد به نعل بر اسب از کرد و در میان ایشان ملک
 عالم بود و سلطان بود و ای لا اله الا الله و الله اعلم
 و این سخن نیز در روایت است و آنست که آن حضرت از عفا به سوی می آمد و علیه
 مبارکش نام ده و سیاد چشم و رنگ شکر مبارکش بر شانی صفایش عاید و صالح
 و شفق و جرم دل بود و نیز این اسرار بود از آن ملک که هست که دست برکت
 بر پشت که سفیدی فرو آورده و عا برکت کفایت بقدرت ماری تعالی از آن
 کبر که سفید صفا و دیگر که نولد شدند دست حاشی که شش و تال در شش فتنه
و این سخن این است که اسم علم است از کبریا و سبب است که در پیش از سبب
 که از وی میگویند که از نسل آن حضرت بودند و در آن کتب تواریخ چنین آمده
 که آن حضرت علیه السلام بقدرت و صفت فرموده بود که از کتب میان آن خواهد بود که در حق
 خویش لیکن که در مداف از دینار شام مقام شریفی نماید و چون بسبب برادرش
 رفقا سخن در حق او دراز نموده عین با وی مقام عداوت که بقدرت و صفت
 سخن شریف و بعضی گویند هم در آن شب بنا بر ستمش در دوفی که از جاسوس عین
 اشاره و الله خود از کتب آن پزون آمده و متوجه آن و آن حضرت انچه
 از دوفی موقوف موسوم با سر سبیل گشت که آنرا آن شریف با لیلی علیه مبارکش
 شده بود با سخن و عالی بر صفا برانوار است و طریقه اقامه و تحفیت آمدن صفایش
 صدق و محفل و صبور بود و آمده و حزن با فراط برزاج که پیش استیلا
 صدقش در او با حال رعایت تمام دشواری و در نزد این تیره و تار
 بودند و کوه سپید مبارکگاه و هستند با خذ و آید و نتایج آن میرزا آمدت حاشی

صدیق

صد و پنجاه سال عین یعقوب هر دو توان بودند و هر دو در گریز وفات کردند
 و در پیروی هم بودند و هر دو با یوش قدس خلیل **یوسف** بن یعقوب قصد آنست
 صدیق علیه السلام قال الله تعالی کان فی یوسف ذلک لعلکم تتقون اما ان الله لیس بالعلیم
 و ذکر و یای یوسف و به بیت الی علیه السلام حضرت یوسف علیه السلام بقیه بنی
 از کبریا و انبیای رحل و با علم پیغمبران اکل بوده و سبب از کوهش از دود و غصیل
 و کوه نموده کوشش سخن از معدن هر کس که میسر شده که باری تعالی حسن را از
 جز و صفت فرموده از آن ملک که نیز تمام عالمیان داد و در جز و دیگر که از حال برتر
 کمال است علیه السلام و ذکر آنست یوسف علیه السلام از پدر که او را از دست
 برادرش زشت و در اجازت و او را یعقوب علیه السلام و درون و خوان آن
 و کمالان در جاه و میان بعضی از جاه که یوسف علیه السلام را بعد از این و نه تا آنکه
 نمود و ذکر استیلا و انی محبت اینجا بر شهرستان آن زمان که کوهش و قطع
 نمودن صدیق این و محبوس طردن او بنا بر این دست خیر سال و تکلن باقی
 بعد از هر شفت و طلال برسد و عزت و جلال و ذکر استخوان سفید صدیق
 از صدیق حسین استیلا برسد و عزت مصر و ذکر توبه نمودن برادر یوسف علیه
 اینجا مصر و نوادر و اوقات ایشان در آن مصر و ذکر کاشته یوسف علیه السلام و در حق
 بعد از آن و سبب مطویر و قصود و ذکر طین بود از مصر که کفایت و دفا
 معتمد بیت از حزان از طبعی حمران و ذکر چنان مستقر و خیر ترس یوسف علیه
 و طبرستان و عصمت یوسف علیه السلام و ذکر از حال یوسف علیه السلام از در طلال ملک
 ی ایقان و اوال نامی قصد در کتب تواریخ مشغول است بر آن حال و به عین بیان

و قتل بعضی از آنها و خبر عیسی موسی و صفات او و حدیث محمد و موسی و کلمات
 ناپوت بکنند و گفتند آن حدیث الواح و صفت نوبت و صفت موسی و حدیث
 و حدیث ابراهیم در وقت اقصای مسطر و منقول است و در آن حال با یزید و صفات
 موسی علیه السلام بقول اولو العزم چه کلمات و پیغمبری صفاتی ایشان و بیانات غنی
 و در آن علی السلام مصور و منقول بود و علم بر آن است تا یوشی استیلا و استیلا
 چندی که موسی لفظی عربی است و نام وی زبان عبری است و چون استیلا
 این اسم و خبر فزون کرده بود و در وقت تشکیلی وی در ناپوت و طایفه کهنه که
 غلبت قبلی است باشد و در وقت را که یزید و چون ناپوت اور و سیان را
 یا فتنه هم موسی بروی طلاق یافت و انساب مشهوره او حکم است و حکم آن
 است که در آن غلبت عبری صیغ و معنی را که یزید و چون آن حضرت یزید
 مدعی بود و در ضمن این فتنه استیلا یافت و لغزش و در بر و نام و فتنه است
 منصفان نشان در آید و حال موسی منصب است قبلیان و بی اسرائیل داشت
 و چون محمد متعجب علی السلام پیوست را می شد و بعد از آنکه سید کشت
 نیز از تبلیغ رشتا در قیام قوم تم و یزید است و در آن در حال تا هر دو در
 الا هر دو از موسی و میگرد و شریفشان در بیت نبوت است ابراهیم علیه السلام
 میفرمود چون نبوت نازل شد حکایت بعضی از امر و نسخ بر حق حکام صادر است
 و بعضی آنچه بیشتر حلال بود و هر امر شده و آنچه حرام بود حلال گشت و تفصیل آن
 در میان اخبار و پیوسته حدیث را که در حدیث موسی و در هر یک سابقین عالی بود علیه
 برادرش علی علیه السلام فتوی از خطی کشیده و در آن با کلمات معجزه زواری

سال نهم

سه سال بزرگتر بود و در خیم البدان عظیم القدر بود و چون سن مبارک موسی رسید
 و هیبت سال رسید جو از رحم الزمان انتقال فرمود و در آن قبل از آن حضرت
 سه سال نعل بود بعضی از خبر کتب و خبر اشیای که موسی است و بعضی از خبر عیسی
 و در آن قارون غلبت از وی و انجیا داب از معجزه و در آن سن و رسولی و طوفان جزای
 و قتل و متاع و دم بود و نزد بعضی مستقران نسخ آیات در قرآن همین است
 حضرت یوشع نسب شریفش یوشع بن نون علیه السلام این ابلاغ بن عبود و بر علی
 بن شونج بن افرانیم بن یوسف علیه السلام یوشع خواهر را ده موسی بود و اتفاق علی
 قن نامی و سیر لفظی در کتب و از مال موسی یوشع را از حق حق انبیا علیهم السلام
 انجیا بنی او انجیا بنی یوشع است و آن جناب و صفی و خواهر را ده
 موسی و هر دو و با نام نسب است بود و صورت فتح از سجاده بلیا و طبقات بعضی دیگر
 از ملا و حاله همین است نام و حسن از نهادش روحی نمود و در متکلم این جوری
 مذکور است که یوشع چهل و ده سال نبوت موسی را پیوست و مدد مال بود که
 کلیم اند از عالم انتقال نمود و در آن غلبت و هیبت سال نام نبوت و صفات
 هر دو است انجیا و یوشع و در آن سن و در آن وقت اقصای از اهل کتب
 منقول است که اوان زمره کانی یوشع مدد مال بود و زمان و در آن سن و کمال
 و العلم عند الله انجیا بنی یوشع علیه السلام انتقال یافته عظیم اینین ابراهیم
 عزیز اقدر مدت حیاتش مدد و هیبت و در آن سال مدفن بها یوشع در بیت
 حدیث بزرگوار از انجیم بن یوشع علیه السلام از خبر کتب و خبر اشیای که موسی است و بعضی از خبر عیسی
 بود و وقت حضرت اسکر همام نیز منقول باشند که در آن سن و در آن وقت

آنجا که در این شهر مرسل شده و نسب شریفش را منتفی بشود بن یعقوب
دارنده و کالوب بعد از فوت پدشاه مسعودی سرانجام بهام بنی اسرائیل گشت
بر سر ملک باقی ماند و در این میان بنی عماره بوقوع انجامید و پناه اسلام یافتند
و خلاص یافتند و باوق در پیچیده تقدیر هر دو و سبک شده اگر آبنا عشیق بنی
و بنی ابیوسف متفرق گشته هر طایفه بطرفی که میخواستند پیش از وقوع این رخ
نموده و کالوب بعضی از بنی اسرائیل مجبور بهت فرموده بقیه ایام حیات را
بفرافغان گذراند و طایفه دیگر از بنی اسرائیل در واپس شام متوکل بودند
و چون دکتب تواریخ و اخبار علیه مبارک دکتب حضرت و درت عرو و درق
نقش یافته بود در نظر بعیرت محال تفرق بر آنجا محال نمود **در قبل از این**
چون بزرگواران بنی اسرائیل عاصی بودند بیت صاحب بنون الاخبار بود نام دشت
و حمد اندستونی که در نسب خرفضی که بن یعقوب علیه السلام میبویست چون
والده خرفضی را که بر سر او از آن نمودن جانب مشهور با بنی اسرائیل گشت و خرفضی
در آخر عمر بنی اسرائیل تربیت کرده در آنوقت بر باطن حجت انتقال کرده قبرش
حالا و کوفه است چون بر حقیقت شریعت دت عرو و زمان دعوت کریمش الهی
نیفتاد و خاشاکین شما سرقرن آن شد **الباس علیه السلام** الباس بن طاس بن
عاز بن عاون علیه السلام بر طین آیت ه هبتلین و آن الباس بن المکین
الباس علیه السلام از جمله بنی اسرائیل است و الباس سحر بود بنی سحریت بن
موسی و ه هبت ابلیس که ملک ایشان است و آنرا بعد از خدا که الباس
طوایف از بنی سحریت قیام فرموده و از ایمان قوم تو سبکست معاف است ایشان را از انجا که

که

که با سبکست مژده و آن دعا بنی سحریت را بخت از آن یافته و روزی که بر آنوقت
الباس بن خطیب کوچی رفت بود ای با سبکست سوادری جمیع بنی اسرائیل
و الباس باقی در کابل بوده الباس و سبکست خورش بنی سحریت کرد و در قیاب عزت
و قیاب که است از نظر است چنانچه و همان خط مشهورت نفسانی و تعلقات
از آن جانب سبکست و محل تاست الباس محادی و بیابانها باشد و در سبکست
و که شدگان راه راه غایب و بعضی از آنرا که کشتند از کفر و الباس علیه السلام در
نزد خدیجه و در حقیقت با یکدیگر با آنجا که کشتند و کشتند و کشتند و کشتند
مقام آن حضرت شریف در بیابانها باشد که بنی سحریت با آن عشق و طوایف
موسی و بنی سحریت درشت و پیچیده حرفه صوفیه پیوسته یکی از بنی سحریت است
بود که بعد از آنکه هفت سال باران بارید و بود و مسیح حیر از عین صوبه بنی
که کابل از آن حضرت فرمود که ملک ریزه کرده در زمین با سبکست بخود را و آن
حاصل شد و حال آنکه کشتند از بعد از معافیت آن حضرت پادشاهی عباد را
استیلا یافت و نامت لغوم را متعین فرمود که سبکست که هر حیات آن سزوان
بر ختم شریف الباس که در درشت فدا کشید و کان آفریننده قد و امقل و دلا
و چون ایام و عورت الباس علیه السلام شست و اوقات حیات او ناهای باو شد که
در آن منی شروع زنت و آنرا **الباس بن خطیب علیه السلام** بنی سحریت
است و سبکست و بعضی حضرت الباس علیه السلام را در آنوقت داشت و بنی سحریت علیه السلام
بود و در میان بنی اسرائیل حیات نام داشت و کشته که سبکست حال و چنان
بود که بعد از هفت روز استیصال میبود که است و در الباس و سبکست که هفت

بودی منقوش کرد آن ایاس تمام آن مسم را در حالتی که لیس بحرث در دست
 مشغول بود بر روی کدشت در آسار کت برداشته جنت فی الحال اثری غلیظ در
 ظاهر شد و پیش آمد گفت که اگر احازت بشد و البین را در داغ کرده بخدمت حضرت
 حضرت اوسل تا بم لباس فرمود که من چه کردم که این چنین میکنی و از من چه می
 الیسح را التوقی حضرت زیاده شد و نوری از انوار الهی در فضای پیش او در
 آنکه زود آت حرث را در هم شکست و گاه آن را قربان کرده بوم و در سوم
 تقه ق نموده متابعت لباس فرموده بهر جای که آن حضرت اوتیکرای او نیز
 داشت نموی تا سحر بان شد که بعد از لباس بهمانی هر سبیل پیام مینمود
 و قریه بر ایشان می خواند و فواحد شریعت موسی مسمده و شنه تجدد میکرد و باجای
 مسمه آن مشغول بود و به بعضی مسمه و قیام لیل انبیا صفر بود و او را خاقان
 بسیار بود از آنکه یکی از اهل ارجا بدعت آب شکایت کرد و او باره نکست
 که در آب از جنت نکست کن فلان باذن الهی فی الحال آن آب بسان شل
 شیرین شود چون بی مرشید لای متابعت وی بجای آوردند و گاهی مخالفت
 مینمود و خا طرا طرش اول میبود از الامم حضرت عزت ساجا کرده مر نهشت
 رفیق علی و مصاحبت معاشر نسبتا مسکت نموده بعد از توفیق بهجت و کفای
 آنجا فرموده طراقت داد و در جع ناله حضرت از هم را همین فرستاد **ذو القعدة**
 زمره در زمره خان کان برده هر که ذو القعدة لیس بود و فرقه را عقیده آنکه
 حریفان از و کفیل میکنند اندام و ابات آنکه ذو القعدة و حتی الیسح را غلبه
 و چون آن جناب شگفتی در س ادرست ارشاد می فرستاد که بود لطفی

لری

لعب شد و دستور آن را از روبرو باب و جنبه و کیفیت قصه آن پیشتر بر گوید
 وجه مقصد و سمت تحریر بر پیش و چون این مختصر کنایش نقد اتمامی آن روایت
 در درو خا مینگار شانه برابر او بکت قول شقار عیار بد با فی قصه ذوالقعدة
 حراله ما حبیب الیسر نموده آنکه چون ایام رحلت وی متعارف شد در حین
 ملائکه عظم در و در و اح کرام بغیر اهل اهل فرمید و در بعضی ملا و شام در فون کشت
حضرت خضر اجمع است که وی بی بی است مسمه و عجیب از اعیان و کار و قیام
 مایه است از حین شرب بی آب حیات را و بعضی بر آن نه کردلی است
 و اما قول بانکه وی ملکست باطل وی بقول حاکم میر اهل علم و صلاح زنده است
 و وی غیر تا قرآن مرده است نشود و بقول حاکم میر علماء خضر در حیات است و شکی
 از تحذیر من امام بخاری و ابوالبارک و حربی و ابن جوزی انکار رحلت و کفایت
 و متک مسکنان بان حدیث است که آن حضرت فرستید بان رحلت و فرمود
 که هیچ جا نداری که بروی زمین است بعد از صد سال باقی نماز این را نماز کن
 و حاکم از مراد او را را بشهرت رسیده است و وی آن حضرت اعدا زوت
 آن حضرت شده و قول آن حضرت ملای عید و السلام **لو کان الخضر حیاً لرا فی**
 پیش از ملاقات بود و بنا ی این ملاقت بر عرف و حکایت است و وی نقل
 احادیث از آن حضرت کرده است که بعضی شایخ آن را از وی شنیده و در مقابل
 خبر در شرح بخاری گفته که حق است که وی بی است و سخاو و بزم موافق آن
 گفته است و مضافی در شرح بخاری ذکر کرده است که خضر با شیخ خاک و کسم مفا
 خاک و ساکن ماند نام وی بیا بر ملاکان آن بعضی که میگوید که پس فرعون است و این

قول بنیامین در سبب تادیهست و بعضی گویند که این مالک است که برادر هاشم بود
و بعضی گویند که بر سبطی آدم علیه السلام است و الله اعلم بالصواب **اشمول بن**
با اتفاق اکثر بنیامین است که بنیامین برادر هاشم است و بنیامین علیه السلام بنیامین
انادر نام پدر عالمباش خلافت محمد بن جریر الطبری گویند نام پدر بنیامین
ریان بن طلق بود و حمد بن مستوفی و زمره از مورخین اسم او را طلقا نالکند از
و مادر بنیامین عجزه بود و عقیق سنان بنیامین و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است
آن عجزه از حضرت دایه لعل با ولدی رسید سبطی بود و در آخر عمر مسکن
ما جیه رسید بر اشمول بن طلق چون آن در مدینه فوت از حدیثی در حدیث او نقل
مرد جز گفتند است دعا فی و این لفظ طبعی عبری مراد است اشمول بن است
لاجرم آن جانب بن اسم موسوم شد چون مدت چهل سال از عمر اشمول بن
در گذشت بر حصول مرتبه بلند رتبه شرف گشت دینی اسرائیل در قفسه سرور
و محبت بوی گردید و بنیامین حکام شریف موسوی پرورشند و از اشمول بن علیه السلام
افشاس نمودند که برای ما پادشاهی یقین فرمای تا در کتاب او با جباران تمام
چون تمام جباران کین اشمول بن علیه السلام بر وجهی می نمودی طاعتت به طاعت
موسوم گردیدند و طاعتت به طاعتت که در آن زمان حاکم اعلی بنیان بود
رفته طاعتت بر خرم مسکن او و علیه السلام بقتل رسانید و طاعتت مسخر و منور
مرحمت فرمود و مدت دعوت اشمول بن بر دین اسلام می ایستاد چهل سال و بقول
سی سال و بعضی حدیث مستوفی و دوازده سال بود بنا بر سبب اول مدت عمر
ستاد سال باشد و بقول ثانی و چهار سال و بر سبب ثالث چهل سال و الله اعلم

بنیامین

مقتضی آن مورد الاحوال و شاکت عبارتست از طاعتت بنیامین و جباران
یعنی طاعتت اصل بن و الله در روایتی است که مشهور و معروف است **اشمول بن**
سبب شریفش و او بن ابیامین عوف بن نضر بن سلیمان بن خثعم بن یثرب
بن راحم بن حضرم بن یثرب بن یهودا بن یعقوب علیه السلام از نسل اشمول بن
طاعتت بنیامین پادشاه ملک و گدازت مرزبوت و ابالت بنی اسرائیل
قرار گرفت و در گذشتون موسی و عیسی و حکم در آن مرز بود و بر آن جانب نزول
و آواز حسن صوت و بسیار از آن جن و در حق طبع رسیده و داد و علیه السلام
ایام حیات خود را شرف و شرف و شرف کرد و بود روزی با علیا و اهل دین و تقوی
صحبت است بیشتر علوم پر دینی و روزی در دیوان نظام نشست قطع و فصل کتاب
برای او اسطیغ نظر او را ساختی و روزی در محراب طاعتت که بود عالم
بر او آه و غایت طاعتت کاشنی و روزی با بنیامین اهل بیت خود صحبت است
و داد و مدت چهل سال با مرزبوت و تقویت دین موسی علیه السلام و اقامت رفته
ساعتی که در بنیامین و چهل سال از عمر خیزش گذشت ربابین خست
گردید و میان قنده او و علیه السلام و در بعضی از روایح که در آن اوان روی بود
در گشت نوارج و جیب الشیر روج و عیسی و مسطور است مدت حیات بنیامین
چهل سال و در بعضی از روایح است که مودت و حد و عیسی علیه السلام و جیب
علیه السلام سرخ رنگ و بار یک ساق خفته چشم بزرگ شکم سیاه زبان طاعتت
چهل سال بود و بنیامین که بنیامین برادر فرستاد و این در آن موسوم گردید
تا در حیات خود از ساقین بر و دیگر و طاعتت از دین یثربی بود که هرگاه

مردم بر مشورت او می نمودن و عوین طبعی که در او جمع میشد سلاطین را در امور
و اقبال و نقص و آثار و تنبیه و ایوان سیر و چهار صفا آورد و هر که سلیانه
عبد را قبول و لب و او در بیت خاناک پیش از آن سکه و او را بود و آنکه
و مرد است بر این سوزر ساخته نام داشت و پدرش همان با تاق علامه
اعلام خود سلیان و دخترین بود که ملک شان بر این اثر نقشه سلیان
همان حالش بحالیه نعم و خلعت و زور علم و حکمت و ترقی و محلی که در جنب بار
داود می خواست که آن اثر به حجره رسد اما چون بعد از تحقیق نایب انا جهت
حاصل شد و او دیگر این سخن را نه بر می فرمود آخر الامر چندی این علیه السلام
و حقیقت مشتمل بر سولات نزد او آمد و گفت فرمان الهی همان است که هر که
فرزانه تو این سائل را بگوید یکین را در گشت افتد او را در ای دارا و او
گفت داد او علیه السلام در محلی که رؤسا و علما بودند حاضر بودند آن حقیقت ظاهر
سایر اولاد از جواب آن سولات حاضر گشته و سلیان را بعد از او جواب
چ گفت لاجرم داد و گفتن را سلیان علیه السلام سپرد او را و آن بعد از وقت
و سلیان را در زمان حرمه پدر نیز بفرستاد و فضل و صفای و محتای می چید و او
در بسیاری از حکام نصیاتی رای می نمود بطلبش عمل نمود و فرمان خود را
سید او چنانچه آید کرد و داد و سلیان از آن حکام که از آن وقت بود
عظم القوم این معنی می پیوند و چون باز ده سال از عمر فرزندان داشت
داود و وفات یافت منصبی داشت خلافت را بنیاد بر سر گشت و بر سر مشهور
فرزندان سلیان علیه السلام در جمیع بلاد جهان افتد کرد و قوی نگردد و سلاطین و طایفه

حضرت ابن حباب بود و سایر غایده و احبار را استخر کرد و پسندید و چون شملت کرد
و خلافت مشرف شد از حد او در خواست سلطانگی که هیچکس را مثل او نداشت
و حد و یتالی را بخت و دعای او بخنده هر چه بخت فلک قریب از حد او بود
و بطور بسیار ثمرات و ثلوات در فرمان او کرد و چون مدت بیست سال در سلطنت
و استقلال سلیمان بود و خلفا یافت و در رفت و شد و چهل روز صحرای حق بجای آورد
حباب برسد کارهای نشست و بپایان گذاشتن ایام مذکور بود و دیگر ملکات بر
کلیس سلیمان بود و از آنکه او داشت و در بیست و هشت سال دیگر با عزت و سلطنت
پرداخت و آنکه به او اظهار حلول و جلوس طبعی بر افاض رضوان منزل ساخت و ملکات
و املاک الهی که العبود و الوباء مذکور بعضی از آنها را که در زمان خود و او را علیه
ردی نمود و سلیمان و رباب فیصل او دخل فرمود و کفار در دربان جلوس حضرت
سلیمان علیه السلام بر سر بر سلطنت و سر مری و ذکر شد از او فرگفت و حضرت ابن
مهر سپهر میفرماید که این یافت سلیمان علیه السلام طوائف مخلوقات را و حدیث
عل و قدما بقیس علیه السلام و ذکر فرستاد سلیمان علیه السلام که قال الله سبحانه و تعالی و لقد
فقتنا سلیمان و قال تعالی انما اوتیناه فی حیدر و حدیث مذکور شد و انتقال سلیمان
بهشت عاودان و ذکر عزت و سلطنت بعضی از اولاد و سلیمان علیه السلام و تسمیه
و کتب و تاریخ سلطنت علیه السلام هر یک از این و با هم در از آنکه
چاه و چینهال مسجد زن و دعه کجای او بود و هفتصد و یکصد و شصت و شصت
بویسنده ای مابود و بنویست و پدرش در سلطنت احوال و لای بن لادی بن یعقوب
تغلام داشت و قد و انا و لایسن در دریا و چهل روز و یکصد و شصت و شصت

منوده بر بالای کوه رفت و چون در درخت رسید پیری متر برهنه آمده در پیش
نشست و بهینکه چشم را بر پیروی هدایت نمود و فرمود که از فرق ماه اول از
تا گاهستان منتظر شده بود و امیل زاین صورت متعجب شده از امام موسی پرسید
که شما را اینجا که گفت از شماست گفت تو که از است روحه گفت بلی از است
پرسید که از شما را اینجا با جهال موسی چه باشد که از جهالان نیستیم را گفت
استغفار که گفت ای امام موسی که گفت ذالک اقل یعنی چشمه از است را گفت
من پرسم امام گفت هر چه می خواهی پرس بر او گفت ما و شما سبکیم که در است
در حق است که آن را طایفه خویش و ما که می که رسول آن در سر کعبه است و در علم
در منزل خود است علی بن ابی طالب که علی کلا القدرین در است بغیر و غیر نیست
که شایع از آن در است و اینجا باشد اکنون یکدی که شال آن در دنیا چه چیز است
امام گفت شال آن در دنیا همان است که چون در وسط آسمان رسد هیچ بقعه ای نیست
که شایع از است آن در اینجا نیست را گفت است که حق دور است یعنی در آنکه
سحق و از هر چه آورد تمییز مباد از هر چه پرسید که این او شایع حق است
که اهل جنت در است طعام و شراب بخورند و از سطحات و مشروبات شال
هیچ کم نیست و اگر سبک می که شال آن در دنیا که آمدن امام خوب داد که
کتاب حد است حق که که هر چند اهل تفسیر و تاول در بطون آن حق گویند و در
و حق این آن کتاب را از دنیا بمانند و همان بر حقیقت خود باشد
استحسان نموده باز گفت ما و شما سبکیم که اهل است در است طعام و شراب
می خورد و ایشان را اول و غایب باشد شال آن در دنیا چیست امام جواب داد

که شال آن

که شال آن در دنیا چیست گفت که فرزند که در شکم مادر از طعام و شراب که مادر بخورد
اورا می خورد و اول و غایب از روی سواد کرد و را گفت است باین کردی
اکنون مرا خبر ده که کلبه است از در است یا سیم امام گفت از هیچکدام نیست بلکه
رمان بنده من که در در هر یک و کلبه یا لاله یا الله تعالی را گفت
که اکنون مسئله پرسیم که در چه ایم فرمود که اگر چه بصبوب بگویم چه بگویم
را گفت علی در آن چه که در آنجا را گفت مرا خبر ده از آن دو برادران که یک
از مادر جدا هستند و دیگر در جوار رحمت خدا پیوسته بلی از آنها نیست سال
را گفت و در کمال نام چه است او که آن دو برادر عزیز و عزیز بود پس از خبر
که یک یک شکم شده و بعد از چنان سال که با هم بودند عزیز و زوی بهی نیست
و مادی بخورد و عسیر بود که در او لغز از زغای شام شد و که خدا تعالی
اهل آن را هلاک کرد و در آن شد و در آن بود و عزیز چون در خبری آن فرزند
که گفت آنی قیمة هذه الله تعالی موتیما و بار تعالی در جواب روح او فرمود
فرمود و صید او را از چشم مردمان پنهان و کشته گوشت و در اسب و وحش
حرام که آهسته و آن طعام و شراب همچنان تازه بماند که هیچکدام از آن راه
نیافت و هر کس که تر لاک شده بود و بعد از وفات خرم بخورد و حال حق بخورد
ما تمام بلی از ملک آن قریه را امانت تعالی را بعد از صیال زنده کرد
فرشته آمد و زوی سوال کرد که کم نیست چه جواب داد قوما اوتقوا الله تعالی فقد
در چه بلی سبط آن بود که اول پدر است که آقا محمد که است باین که گفت
که کلبه در سق و قف و دم و چون ملاحظه نمود که هر چند فوق لاف نیست و کلبه

تو بر من است و ایشان از او بیخ پاک و سفید میافتد با من است
 شده و بعضی گفته اند حق سبحانه و تعالی را چون گویند زیرا که ایشان از
 پاکت بد و الق حق المحادی الحقیقه و چنانکه میگویند حق تعالی را چون
 بر او هیچ چیز بود و اله عز و جل میگویند و بیا و محاسن بسیار می
 چشمتی میگویند و لا و شان حضرت شیب چهارشنبه است و چنانکه اول بود
 و در روز دهم سالکی در قریه نام از اعمال در آن کتب را و نازل گشته است و
 بر حضرت نصاری گویند در سن چهل و سالگی با همان روح که در شب هفتم در دنیا
 نزل کرده بر هم خا قات نموده باز با کسان خود فرمود یعنی از آن شب سحر است
 روح القدس نزول یافته بود که با سینه عا و اریان دعا کرد و اعمال خود را در آن
 می هر شد پس در در چهل روز و چهارشنبه در آن سفره ای هر کرد که بر آن
 های بریان با حاره و غلوس بود و در آن روز آن سیدان میگردد و در حواله آن اول
 قبول بود و الا سیر و گناه و قدری سرگردان سراسیمه و معذاری نکت فرستید
 های و در اطراف هستی هیچ کرده و قدری زینون و بیچ آنکه میزد چنان بود و از آن
 ط هستد روح الله ایشان را از آنکه حوره بودند و خبر که گشته خبر داد
 و از کل پشت مرتعی بکلی نقاش ساخته بود و روی و سبب حیات باقیه پرواز
 نمود و کبر احب موسی که چهار کس بوده و دعا کرد و دست و پا و این العجز
 و جنت احب و سام بن نوح و کبر ابراهیم که و ابرس و با و جود و این خبر از آن
 که و در آن روز که در آنجا میاورند و بیچ شمعون آلوان الوفا و برین
 « فطرس غلس » یعقوب اندر بنس قلیس یعقوب سرچین در تاریخ طبری است

که چون

که چون عیسی بر زبان سحر چنان گذرید که واقعی الموفق یا ذین الله تعالی
 بود و بعد از آن تا حق و انشیه خاطر بر آن قرار دادند که از آن جانب التماس نمایند
 که سام بن نوح را که مدت چهار هزار سال از دنیا گذشته بود زنده کرد و
 آنجا که نزد روح الله آمده گفتند که مناسبت است که گفتند که مناسبت است که با حیا سام
 بن نوح علیه السلام که در ما و شت قیام نمائی و چون ایشان را از نور دست حکومت
 که فرسام در گذارم و ادای است حبیبی را در آنجا بودند و سبب بعد از او و در دست
 نماز عرض بنابر هر که میخواست از سر فرود سام علیه السلام رفته گفت یا سام ^{الله} فرما یا ذین الله
 تا آن لحظه زمین لرزید و شکافته شخصی بهیچ از این الهیه از خاک سر برد و گفت
 لیکت با روح الهی و سرش را گفتند این سام نیست زیرا که در زمان سام خا
 سوی سر و لبه بود و چون عیسی بر زبان معنی را از سام پرسید جواب داد که خول
 تر شنیدم پنداشتم که قایم شد از هوان موسی و میخواست سام علیه السلام ^{الله} بنی
 گفت که این سخن عیسی بر من است و وصول در شبانه سر از آن گشته میاید
 دست در دهن من با بعضی بر شنب تا نجات باید بعد از آن عیسی سام گفت
 اگر می خواهی دعا کنم تا حضرت عیسی چنانکه که تراشت زمره کانی که است گشته
 گفت حیات ثانی را نمی خواهم و با آنکه چهار هزار سال از فوت من گذشته هنوز
 تخیل میکر هست دست در خلق من است و من است که دعا کنی تا سحر و حضرت بر تو
 معاذ و تا عیسی دعا کرد و سام بغیر در کوه و آفتاب خاک بهر شمال بافتنی
 سر برآید و در مشا و در حیره چنین عیسی علیه السلام نکر و بدید و آنجا که سحر شد
 که در بنیست اما مستحقون از آن حسب روبروی دیگر از آن بان اما گفته اند که سحر

علیه السلام در تعین روزه گردید و پس از ظهور درین بجزه غربیه یا بیا اوردند
با ابرکان بیت شریف یا در شرف کشت و الله تعالی انکم یحقیقون الاطوب
شرعیست یعنی از حکام و تربیت اشخ نموده بصفت برسد که چون سجد می کند
از ایمان بود و نایس کشت سباحت ششبار فرموده و چندگاه در طرف چپ
سیر کرده در آنجا هزار نزل آمده و افق شد و در کثرت آن که موجب حکم ربانی
المقدس هر جهت فرموده حکم آن ملکه که ظالمی فرعون دش بود جهت برین
که داشت حق سبحانه و تعالی صبی از آنکه فرستاد تا در شب قدر که در آنجا
در همان بود آنجا را از چند مظهر حیات داده با سمان برده و از زبان نبی
کلیز او که بعد و چون پنج سال گذشت که **در کتب از حال حال است** آورده
که چنانکه گفت در سلسله شش نفر بودند و در سلسله بزرگ آن دکان مله
که در شمال طایفه دوم است استقام و هستند و در آن زمان شهر باران را باران
نام و دقایق با نهای مردم و منوس بهجا دست هسانم قیام و اقدام می نمود
مقلب القلوب بقتضای آیه من یبدل فی قلبه فی قلبه لا یفلح فی شئ
دل آن شش نفر بر پشت ناظر و باطل خود را بنور فوج ایزدی محلی و در آن
که در جنبه و ساهی ایشان اینی که صبا دارکت از حضرت شاه و بلا علی الهی
نقل کرده است که آن شش نفر و نام چهار کس است **بجایگاه و کشیشینا و شایان**
و مرفوش و دوجوش و ساد فوش و چون خبر رسید دقایق رسید
که آن شش نفر صاحب ثبات از عین هسانم کردن پیچیده به بر پشت
خزق نام قیام و اقدام می نمود در روز عیدی که جهت معبود باطل خدایان

در میانها

و در میانها کرده حکم فرموده بود که هر کس که روزه نیاز پیش آن است بر زمین
آورد قطعه قطعه سازد و آن جوانان طلب نمود و چون حاضر شدند پرسیدند
کرای پیچید و بهیلا روزه که خدا می خورند زمین و آسمان و ما نیز روزه می خوریم
نه از بیم و نه از ترس بلکه بر زبان آوریم سخن باطل که بهشیم و فانی کشت
و آن دادیم با خود می بندیشید و فرود حاضر شده برین ما در یکد و لاسه است
رسانم جوانان باز کشتند بعد از تقویم مشورت همان شب از شهر فرزند خود
را در شبانه که در عینوس نام داشت باز کرده شبان از کیفیت حال ایشان
سجای آورده و آن جوانان پس از چند عدد و چنان صوت و اقدار با آوردن
و عینوس نیز به جهت حضرت عزت سبحانه و تعالی اقرار کرد و ایشان را بجا
که آن را رخصت می کنند و لا نموده ماسکی قطعه نام در صحنه باران را بجا
و عینوس را کشتند که این سکت را باز کرد و آن که ناکا بود او را آرد کسی
بجز از آنیر و شبان بر حسب سکت بطرف قطعه انداخت باز کشت آخر
یعنی آنکه گفت عجب عالی است که من پروردگار عالمیان را پیش از ایشان
شناختم و می خواهم که هر چه سکت باز کرد و پس جوانان را از
این سخن مخالفت روی نموده بر پشت قطعه در دو اند و بغیر در حضرت
خوب بر ایشان کاشت و مقتضای کلمه و کلام بلا سطر و داعیه بالکمال
قطعه نیز دستار از کرده و سر بر آن در نهاده و خوشه روز و کوه
هر چند و طایفه آن سعی نمودی هر کوی معصوم و نبرد دست سجد و در سال
اصحی گفت استند او با ش فرشته در سالی یکبار بر فرقا سورا ایشان را از این

را آن پهلوسکه رسید تا برین اتمام فتنگان را بخورد و لیونلی در پهل و دوتوب
این صدمت و فتنه چندی رفت و برکت طبری سخن احوال گفت بنابر بعد از رفع سحاب
و ان کشت و زهره از زهره سوختن بران رفته که فرار آن جوانان بنابر پیش
از جنت عیسی هم بود و ظهور ایشان بعد از رفع آن جباب وی نمود افند چون
دقیق پس کس حلت بجانب جنت هم زدو گفت و چنگل دیگر سوخت و خبر حکایت
بر سر نهاد نام امور با دشمنی بناموس که بود نهیت از و لقال و بنوخت عیسی
ایمان داشت قرار گرفت و در زمان دولت او احباب کثرت از آن خوب کران
میداد کشند و سخت مکتبانه که بعضی ازادی بکلیت اقیه نموده اند بر خسته مکتب
برای ران زو تا بحال بقصد و استسباب باز آمدن آنجا یکی از ایشان گفت آگاه
مقدار در مکتب نمودیم در خوب دیگری جوهرت اد که روزی با بعضی روزی بعد
از آن بلیجا که بصفت جلالت و است اتفاق احباب بیات
خود را اقیه داده و از در صهای و قیافوس چیزی بر گرفته جنت آوردن طعام شوی
شکر کشت در راه الطوار و اوضاع مردم و عمارت تفاوتی فاحش باز یافته بخیر
و دیگران بنامی رسیده برای عز بنان درم و قیافوس بنامی ازاد چون حجاز
مثل آن درمی هرگز ندیده بود بلیجا را با فتن کج و تمس نمود و بلیجا از آن سخن
اعراض فرموده بین الحاضریین قال و قبل هر حد نظر کشید و این حال صبی از ملاقات
پادشاه پدید شد و از کیفیت واقعه گاهی یافته بلیجا را بطرفش نگاه برد و او را
راه می گفت که من است که چشم و قیافوس برین می افتد کشته بشویم مردم گفتند تو
کو دوازده که این سخن میگوئی چه سبب است که قیافوس در صدر جنت می آید

و بلیجا

و بلیجا را در کشته چون پیش تخت کشت سبب و چون بر سر رفته و دیگر که
معبول صفتی شغال شوت ملک از احوال احوال کرده بلیجا صورت حال را
راستی بر سر سبب پادشاه چون این قصه را در آئین مطالعه نموده بود و نهیت
که از اخاف گفت ملاجیم بلیجا را آگاه کرد که از زبان قیافوس شنیده است
و حالا از وسعانه و قالی را می پرستیم و نهیت عیسی علیه السلام جان داریم و بعد از آن
اجبار و علمای علمیده و این قصه غریبه را جمع ایشان رسانیده متوجه غایبیم
گشت و بلیجا بیشتر بنظر راه گاه اصحاب از شهر مذکور و نهیت که رسید و ایشان
شکرهای الهی بجای آورده و حاضر بودند تا بحال این سعادتمند و این سعادتمند
افشا ده چون ملک بر نهیت واقعه اطلاع یافت گفت تا مردی که کشته شده اند
و احوال اصحاب اشرف بر لوح نگاشته آن را در جیب منوی خود در آورده اند ملک
و محضیان او با آن جوانان ملاقات نموده ایشان را زنده دیدند و سخنان ایشان
شنیدند نگاه احباب کثرت بخاک و خشت افتاد و عا کرده و فتنه با فتنه و حتی
عز و علا آن سعادتمندان را با عا از نظر خلق بنیان کرده پسند بقول هر چه
و دیگران عا را کسی فرمود در تفسیر ابوالفتح را از سیلور است که تمام آن بسیار
علیه من الهکوات افشای بعد از اطلاع بر حال غریب آل احباب گفت ساجده
کرد که الحی من آن جوانان را تو انم دید یانه و می اند که ششیت از لی قضای آن
نیست که تو ایشان را به می آید و حتی خود را با جمعی از احباب لغیرت نال آن
به بین سلام دعوت کن آن حضرت فرمود این جماعت به طریقی به در آنجا نوبت
و می اند که صاحب خود را بر بساطی نشان تا با دوازده نفر بنده ملاقات ایشان را

خار رساند و حضرت مقدس صلوته علیه السلام و عمر و سلمان و ابوذر رضی الله عنهم
 بر چهار گوشه ای ایستادند که در آنجا رسیدند امیر المومنین علی را در آن در میان آنجا
 و اصحاب بر زبان آورده که ما رسول الله حکم الهی را شنیدیم که در این روز امیر المومنین
 در این پنج کس و منی تو گویست آن حضرت جواب داد که منی من کسی است که چنان
 بر احباب گفت سلام کند و همیشه خود و هر کس که در منی من باشد بهیچ یک از ایشان
 بعد از آن ماه آن سال را در هر قدر که بخواهد بر غار بجا کند و هر که در آن روز در
 غار منی پس از هر یک از ترغیب و تکرار بر خاست سلام کردند اما هیچکدام از ایشان
 امیر المومنین علی را بر خاست گفت السلام علیکم ایها النبی از غار اودار
که و علیکم السلام و قد ختمه الله پس حضرت امیر گفت من رسول الله و منی منی
 مسلم و منی منی هم شما را درین اسلام و ملت غیر از نام دعوت کنم چه هست از شما
 و بیک امتنا و صلی قنا باز علی رضی الله عنہ رسول خدا بر شما سلام می کند چه هست
 که علی محمد رسول الله و السلام ما و امتنا الشیوخ کما لا یض و علیکم السلام ایها
 گفتند رسول خدا از جانب سلام و صلوة بگویی که ما بخوانیم خود فرستیم تا حق
 که مندی هم فروز کند و ما در زنده دار باشیم امیر المومنین علی رضی الله عنہ گفت چنانچه
 ما را چه بختاید اولی آنکه که ما را گفتند که چه می فرمایید امیر المومنین را با حق پیغمبر را
 و با کفشتند که ما بخوانیم خود فرستیم و ترا و دایم کردیم آنجا که ما و بختیاه با رفقا
 میان ترغیب و بیا داشت با دلق را بر داشت و بعد از رساندن رسول علی را
 چون ایشان را در میان بر زبان میزد که ای کفایت و افتد را من بگویم با تو
 میگوئی امیر المومنین که فرمود که با رسول الله همان بهتر که احباب بهیچ یک از ایشان

از لفظ و بار

از لفظ و بار تو نشنود و بعد از آن بیایم از زمان صلوته علیه السلام و منی منی
 عزیز را بشنوی که مسکوک است تقریر فرمود و ایضا عند الله عزیز
 با اتفاق اکابر و بر چنین اتفاق هر چند از جمله شاکران و عار یون بود و هر دینار
 فلسطین آفاست بنمود کماهی تجارت سفولی کرده آنچه حاصل میشد بفرستاد و بستانا
 قسمت میفرمود و نوبتی هر چند بپوش سبده دید که پادشاه آنجا که بقولی داد و بپوش
 و بروای او بانه نام داشت آنش میزد و در وقت خدای سبحان است خود که موسوم باطل
 بود و خلعت میاید و هر کس که در آن روز میفرستاد و بپوش و بستانا
 نایزه غیرت اسلام در باطن هر چند علیه السلام بستانا یا خدای آن مجلس شستا
 و با و از جمله کفایت ما انبیا الملک لخط منوچه من شود و بپوش مرا بپوش و بستانا
 ملک بستانا و بگویی هر چند را در ا بود و بپوش من بستانا و بستانا و بستانا
 دعوت نمود و از شرک و عبادت احسان نمی فرمود و او بگفت آنچه کسی درین
 سخنان چه فهم دارد و می فرماید چه هست و بپادشاه که من کفر میفرمایم از بندگان خدا و خودم و اهرام
 نماز را بر سر نهاد و لالت نام و میان هر چند ملک قال و قبل بعد ظهور آنجا
 آخر الامر آن ملعون حکم کرد تا بپای بنشیند گوشت بدن مبارکش را فروخته
 و این تقدیر هر چند فرمود که هیچ ای بدست شریفش نرسید و داد و بپوش
 از این قضیه متعجب و زبان داد تا میبایستی چنین الله و الله و انهارا و الله
 سرخ ساخت و بر سر هر چند کوفتند و با خند باغش رسید و این تقدیر هر چند
 ملک او نشد پس ملک فرمود که حوضی را از من بر کن و بستانا من که از خدای
 خداوند انداختند و سر لپوشی بر روی من پوشیده و بعد از آن معلوم نمود

تجدید کرده است و آتش های شرک را سوخته سی و فرار کس که بجز جبرئیل و امیر المؤمنین
 از آن بی سالم اند و روایت همین خبر بر ایشان نیز با جبرئیل گشته است و بعد از
 این که **خالد بن ولید** **رضی الله عنه** نسبت خالد بن ولید را به بعضی از سواران
 که از حمله او بجای آنکه از آن پیوست و خالد در زمان حیات بانی لشکر
 در میان عربها بر سرده قوم خود را گفت فرشته که خازن آتش است نزد ما می آید
 و از بهشت و دوزخ و سایر احوال آخرت چهار دنیا بدو در آن دیار خبر می
 آید و چون خالد سخن بدو گفت که در آن مکان چیزی نمی بود
 و چون خالد سخن بدو در میان نهاد گفتند اگر که ما این دعوت صادقی را بپذیریم
 بابت حکمت فرشتان خالد آنکس گفت ما فرموده عسای خویش بر آن خبر
 تا بجای فرودت خالد بآن چادر آمده پس از لحظه با جبهای فتنه پرور
 آمده و در میان آتش را کس ندید و بعد از وقوع این تغییر خالد فرمود که گفت من
 سفر آخرت چهارم می کنم و چون سه روز از فوت من بگذرد ما را وحشی بر سر خود
 من ظاهر شده و با بخت خواهم کرد و باید که او را کشته بکشید و شکست
 بر قبر من ریزند تا من از خاک برخاسته شما را از قاعی که تا قیامت دفعه و
 یافت خبرم چنانچه زبان مبارکش گشته بود پس از آن خافش سپرد که می بگویند
 آنکه با بخت کرد و چون مردم خواهند که موافقت می نمودند غایت خویشان خالد را
 گفتند شاید بدو و از آن کتاب بن عاری بیاورد و در معارف حبیبی سودا
 که دفتر خالد و کبرتن نزد رسول الله مکتوم آن حضرت ابرار و مبارک شد
 نشان آن پیغمبر سوره اخلاص را از حضرت مقدس نبوت مکتوم است و کشیده گفت

این سوره را

این سوره را از حضرت میفرموده اند و علم بعینه و چون ذکر حضرت خاتم الانبیا
 در تئوری علیه می آید بگویند آن آنجا پرورش **فضل** در سستی بن و رسول و اولاد
 نبی است که از انبیا آن را بخت فرستاده و جهت تبلیغ احکام خود که
 با او کتابی با شری جدید باشد در رسول خود فرستاده و بآن حد ایشان در بعضی
 و کرده که آن حضرت فرموده که نسبت به علم که بعد از او است و چهار هزار
 در سل سید و پیغمبر اند و پیغمبر اعراس غار حات که مقصود بآن اظهار
 مدعی رسالت باشد و اولاد از جماعتی که از رسول که نسبت به نبوت شده اند و
 شده اند اولاد از جماعتی که از ایشان احباب عزیم و شری آن فرموده و ایشان پنج اند
 نوع از جبرئیل و موسی و عیسی و محمد و اولاد علی و علیهم السلام و اینها افضل است
 در سوره **که گفته اند** **عقل** **عقل** صاحب تاریخ الحکماء اما شمس الدین قاضی شهرزور
 اودم و شیت و ادیس نیز حکما بوده و چون ساقی شسته از حاکم آن پیغمبر
 مرحوم شد احیاء که حکما را با اسم لقمان که فرزند حمزه بود و فرموده بود
لقمان **عبد الحیة** و لغمان قبل جبرئیل کامل بود و گفته بود و در سوره صافات
 بکرات قابلیت مقبول و نگاه اهدیت شده میان نبوت و حکمت حکومت مختبر
 گفت و نخستیا رموز لقمان در مابین است که از بنی اسرائیل بود و روزی با
 لقمان آن جانب است و پیغمبر که سفیدی امر نموده گفت بهترین عسایش منظر
 و روز دیگر نیز همین امر را سوگند و گفت بهترین اجر این نزد من پسر لقمان
 هر دو بار دل و زبان پیش خواجه آورد و خواجه اعتراض کرد لقمان جواب داد که
 اگر دل و زبان با یکدیگر موافق است بهترین است و اگر مخالف است بدترین

بن سوچر بازده یاسی سال پادشاهی کرد و هم گشتافت برادر دسی سال
 یاش سال پادشاه بود **دوازدهمین سال** از مدت ملکشان هفتصد و بیست و چهار
 سال و بیست و یک سال ملک یاجاجار است **اول کبیله** از نسل فرزندون بعد از آن
 پسرش ایران را از خراسان جدا کرد و سال پادشاهی کرد و عمرش هشتاد و یک سال
 بود و هم کبیله و سبک یاقباد سلطنتش صد و بیست و یک سال **دوم کبیله** و سبک یاقباد
 بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش هشتاد و یک سال **دوم کبیله** و سبک یاقباد
 صد و بیست و یک سال پادشاهی نمود **سوم کبیله** بن کبیله و سبک یاقباد
 بود و هم بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش هشتاد و یک سال
 کرد ملکش صد و دوازده سال **چهارم کبیله** بن کبیله و سبک یاقباد
 در آسب بن هم پادشاهی او چهارده سال **پنجم کبیله** بن کبیله و سبک یاقباد
 که او را دو نفر بنامند در سلطنتش بود و صد و بیست و یک سال و بیست و یک سال
 و گویند که از دو نفر بنامند در سلطنتش بود و صد و بیست و یک سال و بیست و یک سال
 شش و بیست و یک سال سکون در آخر کرده پادشاهی هشتاد و یک سال و عمرش بیست و یک سال
سوم کبیله بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش هشتاد و یک سال
 ملک بن و سبک یاقباد سلطنتش دوازده سال و پادشاهی دوازده سال بن ملک
 ملکش هشتاد و یک سال و سبک یاقباد بن ملک ملکش بیست و یک سال **چهارم کبیله** بن کبیله و سبک یاقباد
 پادشاهی پادشاهی را از **چشم کبیله** بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش
 بر بن پادشاهی سلطنتش شازده سال پادشاه بود و هم زسی بن پادشاهی سلطنتش
 چهارده سال و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی

در این کتاب پادشاهی سلطنت

ملکش

ملکش دوازده سال و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی
 پادشاهی بن پادشاهی و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی
 پادشاهی بن پادشاهی و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی
 سال **اول** از دوان بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی
 ملکش بن کبیله و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی
 که در دوان بن کبیله و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی
 زسی بن کبیله و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی
دوم کبیله بن کبیله و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی
 در دوشیر با کبان بن ساسان اول شهنشاه او را هشتاد و یک سال و سبک یاقباد
 زنده کانیس هشتاد و یک سال و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی
 سلطنت کرد و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی
 بن هرز سال و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی
 سلطنت و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی
 نه سال و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی
 بن هرز ملکش دوازده سال و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی
 هرز بن کبیله و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی
 کاران بود و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی
 که در کاران بود و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی
 فرزند چنار حکومت **پنجم کبیله** بن کبیله و سبک یاقباد بن کبیله و سبک یاقباد حکومت کرد و عمرش پادشاهی

در این کتاب پادشاهی سلطنت

طالع ششم کاسره بن قن از اهل افریسیان بن قبا که اوراکری خوانند
 دوازدهم روز پیش بود چون از حکومت او چهل سال گذشت ابر به از حبش
 جهت تخریب بیت الله آورده در جبالان کلا سینه بر ملین علی بن عبد الوکد
 شد سلطنت چهل و شش سال **دوم** هرگز بن افریسیان سلطنت دو روز سال
سوم خسرو پرویز بن هرگز بن سی داشت از حکومت گذشت حضرت خاتم
 الانبیا علیه السلام او را اسلام دعوت کرد و قبول کرد و نامه آن حضرت
 کرد و به جای آن حضرت دست پیکش شریک و مستقل شد **چهارم** هرگز بن حسن و پرویز
 شش ماه پادشاهی کرد **پنجم** اردشیر بن شریک **ششم** قور ان داشت پروز در حدود
 حضرت پیغمبر علی علیه السلام در ابر بها خرمید حکومت یک سال بود **هفتم**
 اردشیر داشت مدت پروز بن از حبش و خودش به بقول یکسال و چهار ماه حکومت
 کرد **هشتم** فرخ زاد داشت پروز کلکش شش ماه **نهم** زردجرد بن پرویز افریسیان دولت
 عم و شش ماه سالگی پادشاهی رسید و چهار سال به استقلال پادشاهی کرد و حضرت
 عمر فاروق رقی در خلافت خود لشکر اسلام بر او قیام نمود و پرویز فرستاده
 سال از ایشان گرفتار آن بود و در خلافت عثمانی در فوجی مرده و سبایا او را بطبع
 او به بتل رسید و او را کاسره سپری شد **دوازدهم** سی قن و ششانی بفرستاد
 بن خود مبرک حادثه افریسیان قتل پادشاهی است که او را تیغ کشتند و او را
 عطا باشد سلطنت حدود بیست سال اگر چه ذوالهنا بن حارث سلطنت **سی**
 و سه سال **سی** افریقین بن بر به مدت کاهن او صد و ششت و چهار سال **پانزدهم**
 سوزن ابر به بیست و پنج سال با صد و چار سال با سلطنت **پنجاه و یکم** هراو

از شریک

بن شریک بن عمرو بن حارث مدت هشتاد و پنج سال کاهن بود **سی و ششم** بقین
 داشت هراو از و حید سلیمان بن واده علی بنم حکومتش بیست و یک سال **سی و هفتم**
 با شریک سلطنت ششاد و جبال **سی و هشتم** شریک بن افریقین حکومتش
 یکصد و بیست سال **سی و نهم** افریسیان بن شریک سلطنت چار و ده سال **سی و دهم** تیغ بن قن
 با واده او سکندر صاحب بود سلطنتش یکصد و ششت سال **سی و یازدهم** مالک بن ابی
 کرب بن تیغ ایام کاهن اوسی و جبال **سی و بیستم** تیغ او سی بن افریسیان که بهر شریک
 ایمان آورده بود کاهنیش سی سال **سی و سی و یکم** حسان بن تیغ او سی هشتاد و سال
 کرد **سی و سی و دوم** عروبار حسان بیست سال پادشاهی کرد **سی و سی و سوم** عبد کلال بن شریک
 ایمان آورده بود سلطنتش ششاد و چهار سال **سی و سی و چهارم** تیغ الاضر بن حسان حکومتش
 هشتاد و ششت سال **سی و سی و پنجم** هرگز بن عبد کلال کاهن پیش چهل یکسال **سی و سی و ششم** ولید بن
 مرز کاهن پیش سی و ششت سال **سی و سی و هفتم** ابر به صاحب هشتاد و سال پادشاهی
سی و سی و هشتم صاحب بن ابر به کاهن پیش یازده سال **سی و سی و نهم** حسان بن هرگز
 تیغ هفتاد و ششت سال **سی و سی و دهم** ابر به ششاد و هشت سال **سی و سی و یازدهم** دشتا بنید بن عالم **سی و سی و بیستم**
 دوفو اس بن کتا **سی و سی و بیست و یکم** ابر به شریک صاحب بود که بطیر ابا بیل لشکرش
 شد **سی و سی و بیست و دوم** کسوم بن ابر به سلطنت هشتاد و سال **سی و سی و بیست و سوم** سرور بن
 ابر به حکومتش دوازده سال **سی و سی و بیست و چهارم** سیف بن ذی یزن حکومتش هشتاد
سی و سی و بیست و پنجم دهرز جی حکومتش چار سال **سی و سی و بیست و ششم** هرزبان بن دهر جی
سی و سی و بیست و هفتم با ذان آن حضرت علی بن عبد الوکد که ساد بن حسان با و فرستاده و با
 محضرش که و دهر جی و سیر النبی سی بن عبد الوکد که کاهن شد و غلبت افریسیان

که رومی است سه روزه راه از مکه مسوره باد و دست نواز مجاهد روان شد
 و در جادی الا اول غزوه حشره که نام مکانی است هر دو طرفه شد
 هر جهت فرمود و در همین سال غزوه بدر اولی شد که آن حضرت با همه کس از مکه
 بطلب کعبه بنی مکه که بر کعبه حرمین غارت زده بود برآمد و او را سیاه رنج فرمود
 و در شرف مکه با حریف حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و پسندار با حضرت علی مرتضی
 نزدیک فرمود و عمر بن خطاب را از آنوقت شناختند و عمر بن خطاب را حضرت
 و عیال بود و قبل از این وقت که کعبه حرمین را بدست آوردند از مکه بیرون رفتند
 صوم رمضان نزول و در آن وقت که حضرت در مکه ایستاده بودند نماز
 عبدالمکذّر و در همین سال غزوه بدر کبری که حضرت هم رمضان و افاضه و سبک کعبه
 کفر و باعث غرض اسلام و او را جمل و دیگر رؤسای قریش امضا و فخر گشته شد و بعد
 کس از آنجا بر نشسته و عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب از بسیاری بودند
 و از سلمان است اخبار و پنج ماه بر نشسته اند و در آن زمان که این غزوه بود
 و غزوه بنی سلیم و غزوه بنی قریظ و در همین سال بود و در این سال از حبه ای که در
 و در کیش دست مبارک خود قرآن فرمود **سال ششم** در این سال غزوه بنی نضله
 محمد و سره زید بن حارثه و سره جعفر بن محمد و ترویج نام کلوم با عثمان بن عفان گشت
 آن حضرت عرض داشت و ولادت حسن بن علی علیهما السلام اتفاق افتاد و در آن
 غزوه خود و قریح یافت که در آن دندان مبارک و شرف شریف بر خیزد و سبک کعبه
 حمزه بن عبدالمطلب و امضا و کعبه از مهاجر و امضا حضرت شهادت رسید
 و رئیس سرکان ابو سفیان بود و بعد از غزوه حمزه را از مکه بود **سال هفتم** در این سال

سریر بر مکه بود که جنگا جوان از امضا که ایشان را فراموشی گفتند شهادت شد و آن
 حضرت تا چهل سال در قنوت قریب بر آن فاعل که ایشان را کشند دعا کردند
 و دیگر نیز در جرج بود که نام موضعی است در ریح الا اول غزوه بنی الحشر بود که قبل از آنکه
 و در غزوه بنی نضله غزوه بدر کبری بود و در آنجا که در آن سال در همین سال تیب
 بخت خرمین ام المومنین و فاطمه بنت سعد ام علی بن ابی طالب وفات یافتند
سال هشتم در ماه محرم غزوه ذی الرقاع بود که در آن سال و صلوات حضرت شرف
 شد و در ریح الا اول غزوه و در آن سال که نام عام است و در شعبان غزوه
 در ریح بود که نام آن است و آن غزوه بنی المصطلق نیز گفته و در بر مکه
 از اسرای بن غزوه بود که آن حضرت علی بن ابی طالب را آورد و اساق که در آن غزوه
 و نزول آیه تيمم در همین سال بود و در آن غزوه حضرت قیام بود که او را از هر
 نیز خرمین و در این غزوه دست برار شمشیر و افتاد بر کعبه که از دست دین
 و آن شیرین کار از بنده و را که از هزار سالان بر اینها داند گشت و آن حضرت
 علی بن ابی طالب که در آن او فرمود انبیا و در آن غزوه بنی ابی طالب که از صلوات
 و در آن غزوه حضرت علی بن ابی طالب را از مکه بیرون بردند و در آن غزوه
 صلوات حضرت شد و در حقیقت آن نزول یافت **سال نهم** غزوه بنی الحارثه در ریح
 ایشان بود و غزوه فاطمه و صلوات استغفار و غزوه حدیب و ترویج آن حضرت حمزه
 بنت سحرار و در آن وقت که مایه نیز در همین سال بود و در این سال آنحضرت
 قائم و دست رسل ملک آفاق و ابواب مفتوح گشت و مایه بنی نضله
 شیرین و در آن غزوه نام و بنده دل نام را که کس از آنجا شرفیت صلوات گشت

در ریح ایام ترویج امیر
 و سکون ایام ترویج امیر
 صلوات کسور و غزوه
 صلوات کسور و غزوه
 صلوات کسور و غزوه

واقع شد **سال هفتم** در بنبال خروه خیر بود که پسر اوستین و بعد از آن
سپهرش در روز فلقه که چهل مرد طاقت کرده بنده آن نه شدند پس
دسرهاست و ملائی که کش کرد دست او بود و از لشکر سلیمان پانزده نفر
بشرفت شاد دست رسید و از یار و افرو و سر کس عقول شدند وصیفته بنده
که یکی از اقات المؤمنین و از اولاد ماران پیغمبر علیهم بود از پسران
ابن خروه بود آن حضرت اورا از آن کرده و عهده داد و آورد و قضیه زهر کردن
پیوسته در طعام آن حضرت ملی علیه السلام و طایع شمس بعد از غروب جهت غیبت
نماز عصر از پسر المؤمنین ملی که سر مبارک سر در بنیای علی بنیاده و اسلام رسان
و می دانکار او بود که آن الله چه هم در خروه خیر بود و هم در این خروه از اهل حار
ایلی و هر ذی ناب از اهل صیاح قبل از عهده و ملی و اولی پیش از پسران
نهی کرد و هم در این حال خیمه گاه مستعد که در او این اسلام حلال بود و قضیه علیه السلام
و خوب آن حضرت ملی علیه السلام که دهجابت خوت نماز صبح و قضای آن را در
و انماست و جامع عمره و فضا واقع شد و هم در این حال شامی ملک حبشه خیمه
بنیت ابی صفیان را بعد از مردن زوجه او در حبشه برای آن حضرت فرستاد و حضرت
مسیمونه بنیت احداث را نیز فرستاد **سال هفتم** در ذی قعدة بنبال از بنای
قبیله ابریهام ابن رسول الله متعلق و لا باشت و آن حضرت بشرف او را غلای تشبیه
ایستاد در مسجد شریف بنوی مکتب خبر است که در ده و پنجاه سال سر مسیمونه بانتم
که مسومنی است بزعم شام واقع شد و در این سره زین بن عارثه و جعفر طیار و عبد الله
بن روه و ابریهام که گویا است که در تشبیه شد آن آخر از سر است افان بن الکلیش

و فتح بردست او شد و جعفر بن ابی طالب از آن حضرت متکم ملتبط بپاد و
دوالتین ملتبط و خاله طلب سبت له یاف و هم در میان سره خطاب
که فرمود سبت الحرم خویشند و در آن سره تاهی خبر نام از دریا برآمد که در کاف
شهر او سبزه و مردو جا بود و تاهی بالصف تاهی طعام ایشان بود و از زلفیه
آن حضرت نیز نثار از فرود در همین سال فتح گشته مسخره شد و اسلام ابو سفیان
و سوسیه و هند و عکرمه بن ابی جهل و ابو قحافه را بر او کمر فتح شد که بود و فرمودین
در این سال بود و در آن غره و غنایم چهار مرتبه افتاد که سیان سلفه الهی
و کبریا رب منت شد بعد غره و طائف و عمره حبرانه شد و کعب بن زبیر
باشت سعاده و رحمت آن حضرت انما رکعت نمود و در آن جهت نشستی
بیتیر که هادون بین موسی علی فرمود و سرته خاله در همین سال بود و
که سنا قتل اعلیت صدرا و قبا جنت نقیض جابعت آن مسجد کرده بود و
انگی ضرب فرمود و سبوت دهم در این سال ابو بکر مدینه را فتح فرستاد و کشته
از او آبی سوره برآورد و او را که بر مردم بخواند چون روان شد جبریل آمد و آن
حضرت را خبر داد که لا یقوت علیک الا انک از علی بن علی را برافرا خور و
کرده از عقب درو آن کرد تا سوره برآورد و اینجا از نقض عهد شمران کند
و در این سال جاشی در حیشه و غایت یافت و آن حضرت در مدینه بر او نماز
گذارد و شافیه را در این سال است بر او از نماز باز نه رغایب و حنفیه
کویند که آن حضرت پیوسته علقه و اسلم زیرا که جاده شامی را
کشف کرد و در حقیقت نماز بر جعفر گذارد و نه بر عبا و در این سال الکلم

روز ششم از میان عتقان و فات یافت و در ایصال و خود و غرب از هر جا چشم
آوردند لهذا آن رهتام الو فو نامند **سال دهم** در این سال ده غنی خیزد بود
که میان ایشان مسایله که بود که مرشد و دعوی نبوت که دو کعبه که آن حضرت
مرکز کعبه خراسانه و هم در این سال قضیه سیاه باضارای بخوان که نام یکی از
مواضع این است واقعه شد و آید **آینا گمانای آینه که و آینه گمانای آینه که**
و آینه گمانای آینه که از حضرت فاطمه و آنحضرت عاقل
از حضرت علی و در همین سال قدم و قد حیل بود که در آن خبر بر بن عبد الله حاکم بود که
طل قد او شکر شری و در لای و در از این پیش کعبه که بود و در آن روز
حسن و عالی بودست این است می خد خبر بر بامد و چاه کس از قوم خود سلام
پس در اجبت هم صفر زد و خلاصه که آن را کعبه ثابته گفتندی همین روز
و از اسم بن رسول علیه السلام فات یافت و در بیع و فو کشت و همان روز
کسوف آفت شد و هم در این سال قیام الوداع است و در حجه الوداع این است
لکم دینکم زود یافت و در زمان پیغمبر از حج در منزل غدیر خم امیر اینست علی را
تجفیس من کنت مولاه یعنی مولاه مخصوص فرمود **سال دهم** که آن حضرت این
سال حکم الهی الی بیع را استغفار نمود و در صفر روز دوشنبه صریح است
زید بود که آن حضرت علی علیه السلام عظیم را با وی بیعت فرمود و روز چهارم
شبه در سر عارض است شریعت شد و روز چشتم بیست خود لو مبارک
عقد کرد و با و داد که از مهاجرین انصار مثل ابوبکر و عمر و عثمان و سعد بن ابی
وقاص و ابوعبیده و غیره و شال ایشان را با هم راه کرد بعضی از مهاجرین

گفتند

گفتند که این کودک هر ده ساله رسول علی علیه السلام بر مهاجرین اولین بچه
امیر است پس آن حضرت علی علیه السلام خطبه بیع مدح با همه پدرش بر خواند
و فرمود این پدر او سر او را بود با دست شما و او نیز بعد از پدر سر او را بر خواند
و در دوشنبه و هم ریح الاقل بخانه در آن روز و در یکشنبه من می شد و
در روز دوشنبه مسجد را آورد و مردم را بنام مشغول دیده خوشوقت شده بخانه
پس در صنف روز یازدهم داشت و در روز چهارم ریح الاقل و مال حضرت ملک
مشال استیاری فرموده بودند و صوفی انتقال فرمود و در دوشنبه این است
او در اعیان او و نام روز فاطمه و آنحضرت علی و آنحضرت علی و آنحضرت علی و آنحضرت علی
با حجه و شنبه و فو که در مدین بر سر مبارکش بقول این شصت و سه سال و نیم
ما قتل فی قبا و بیخ و قبا و فو بود و جیش بر زلفش تا بیخ شده است و روز
آنحضرت علی علیه السلام اطلاق فرموده گشتند بر آن حریف که آن حضرت علی علیه السلام
بنفش نفیس در آن لشکر حاضر بوده است و آنها بیست و هشت نفر و در نه نفر و آنرا
بنفش خود قتال فرمود و در آن روز **احمد بن مسیح** خندق فرمود و **شیر** فرمود
طایفه از جنین و گفته اند در این تغییر قتال فرمود و سر و بر ایشان فوجی باشد
که بر قده آن دین فرستاده لیس واری یکی از اصحاب آن جنون و صفت بود و آن یعنی
گفتند که آن حضرت علی علیه السلام چون بر سر قتل فرمود و ام نمود تا شوال
از هجرت نوشته و بعضی گویند که در پنج اول از هر من خطب بود که از هر من
و بعضی برینست که حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه حضرت عمر بن الخطاب شهادت
کرد که اینست که آینه آینه از هجرت بنده زیرا که از آن زمان فو میان حق و باطل

و ظهور اسلام نزول شریف و حکام شدند و احسان بن علی را می نمودند
 کردند و بعد از سال را از راه محرم استنبار نمودند **باب ششمی آن حضرت**
صلی الله علیه و آله و بیت می کشد و میرالمؤمنین را که پیغمبر با صفتی به علی که بسیار
 به بیت بود چنانکه هر که از دور بر می میسر می کرد و چون نزد یکت آمدی خوش
 کشی کشا ده روی بود و در ششانی از آن بهی نافت اگر در از روی او
 همراه رفتی از او فروز نمودی که سر و صحنی و صوی او تا بیا گوش استند
 بودی چون فرو کشیدی بر کف رسید و هرگاه که می کشی باز بجای خود می
 فرایخ پیشانی کشا ده ابرو بود و در میان دو ابروی او کی بود که چون
 در ششم شدی چو آمدی باریک بینی و با یک لب بود کشا ده دندان و گرد
 شیرین خن و لطیف و لذت و سیاه صوی و سیند عارض و خوب کرد
 و معتدل اندام و بیشت و با شکم رست و فرایخ بود و در سینه او تا نافت
 خلق بود از صوی فرد و صیده چنانچه بقلم نگارند در از ساعد و بین کف و بازو
 و دراز بکشت بود و میان بکشتان کشا دهی و دست و دراز تا عنق بود
 او از دنبال چشم بود و بیشتر بر زمین می کشیدی و آهسته بودند نزد خودی کشا
 پیشانی نه ترش روی خنده آن حضرت تبسم بود و عکس عدل و گفتارش حکمت
 و پیشه اش سخاوت بود و میرا مکافات نکردی که راه را عفو نمودی در میان
 و گفتند و خالی بود و سیاه بزرگی با آن دیار که در آن مهر نبوت بود و از او
 بوی خوش آمدی مانند مشک نبود بلکه و سلام علیک **باب هفتمی آن حضرت**
 بر آن احد کشته نشانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله را میسر می شد و بسیار و شیار رست

اما آنچه حق تعالی او را بر آن مخصوص گردانید است که او را همیشه پیغمبر آن کرد
 و همه در زیر علم او باشند و روز آخرت و از مادر شکر کرده و نافت بریده داد و
 از مادر جدا شد و سر سجد و نهاد و بکشت کرد و کلان نهادت بر زبان آورد
 و هرگاه که دایه او مشغول کاری بود کلاه خود بچینیدی و بکشت خود که مکیدن
 مژده شیر و کپین باغی توان غایب او را که غایبی احتلاش بنیادی پیش
 در غیبتی دولش میداد بودی و این چنان بودی که از پیش هرگز نشد
 و کس بر او نه نشستی و بر هر ستوری که سوار شدی اگر چه ضعیف بودی بر همه
 ستوران سبقت کردی صوی ریز ناف او بر نیادی با هر کس که کشی کف او
 قوی بودی او را میزدی سخت ریزه بر دست او میزدی کف دست و کف پا
 سلام فرستادی در جانی که آمدن او افکندی آنجا خوشبو کشی ستون سجده
 از دور و جانی او بنا میدی چون در کار می فرایخ خاموش شدی در دست او زمان او
 از جای خود پیشتر آمدی چون فرمودی با کشی در سحر بر بر سر او سار افکندی
 پریان با او سخن گفتندی و ایمان آوردندی از میان بکشتان او چند آن را
 میآوردی که همه لشکر سرباز شدی و در هر سرباز کشا ده یک کشته
 و در از همه نماینا خبر کردی حدیث فار و آنچه در او بود و معرفت شما
 و آید با او سخن گفتندی رفیق او میراج بر بران و دین او نیست همان
 و زمین و حکومت و عرش و کرسی و حجابا و سدره استغنی و در دست طوبی و قاضی
 و بر کشتن در یکت شب شش و شصت سال که او را همه کرده و زغال بریان
 زهر آلود با او پیش در آمد سینه او را بشکا فتد و بشکند و با میان و حکمت

ملک ساجد باز سجای خود را در پیش لایه اول کلماتی قصر کسری می‌باشد
 و هر سوره خشک شد و آشکده فارس که هزار سال نموده بود سرودند و
 با شارت او و بنم شد و آفتاب بر خای او بعد از غروب طلوع نمود و گوشت
 حرد در کوهاره بر پیچری او خبر داد و اعظم از همه مجرب قرآن عظیم است
 که هیچ ضعیفی از فصاحتی عربی نماند که گاه ترن سوره ای او که سبب باشد
 و همیشه باقی بر صفت و در کار ما نماند این قدر از مجرب است که گاهی نماند
 افضل الصلوات و اعلی الخیات بر سبیل ایجاز و خضارتینا و در کار آورده شد
سازمان صفات سید و اخلاق و صفات حضرت عظیم قال الله تعالی و انک انما خلقنا
 عظیم و سی عظیم گفت برای آنکه کارم اخلاق در او جمع بود و غیر سبب
 بر آنکه سجاد را از اخلاق شریف این از عبادت است که خلق آن حضرت ترک
 بود یعنی با او هر دو نماند و او را خلق که از آن معلوم میشود و عمل می‌نمود و خلق
 آن سرور بر تیره بود که هرگز هیچکس از آن نموده بود و هم از او منقول است
 که آن حضرت صفت از عبادت که در خانه خود جهان سلوک میکرد و یکی از احادیث
 سلوک میکردی و کارهای خانه قیام می‌نمود و خانه جاروب میکرد و حاجت خود را
 سید و خست و غلبان را او سید میکرد و شتر را آب میداد و گوسفندان را میشد
 و خادم را در کارهای مرید و او با او چیزی می‌نمود و بعبادت خود را از آنجا
 بر می‌داشت و بخانه می‌آورد و بدان حضرت صفت از عبادت که بر تیره بود که دنیا را از
 دست و عرض کردن استقامت نمود و از دنیا پر خون رفت و زنده آورد و
 هر گاه چو سه روز متتابع با او در متابع از آن جویید و گاه در خانه او بماند

افزود

از وقت نمی‌گشت و باب عزای می‌کرد و سید و گاه شب که سید خواب کردی و در وقت
 روشنی تواضع آن حضرت بنمای بود که در مجلس الهامی خود را از انوار الهی
 بخشین نمی‌کرد و سید و هر کسی که با و رسیدی اول سلام بر آنکس کردی و بعد
 می‌جای می‌نمودی و پای خود را در حضور اصحاب دراز نکردی و عیای بر کسی نماند
 و کسی که بروی در آمدی او را تعظیم نکردی و نمی‌کردی و هر کسی که حاجتی داشتی نزد
 او رفتی و او در نماز بودی نزد تعظیم کردی و حاجت او را بر آوردی و باز نماند
 مشغول شدی و هر روی بر تو نماند سید شود و بخواه سبب شود و دعوت میده
 در خبر را آتاجی نمود و آن حضرت صفت از عبادت که بنمای بود که سبب نماند
 از درگاه خود و هر که از آن سید می‌نمودی هر روز در آن حضرت آورده شد
 بر خیر رحمت و بر مردم قسمت کرد و چون بر خاست یکدم از آنجا نماند بود
 حلم آن حضرت بنمای بود که هر چند از قاریان آتاجی از آنجا سبب خلق می‌نمود
 و در صدد انتقام خلق بود که در آن دعا خیر و نشان ایشان می‌نمود و سبب
 و قافیه خود لازم می‌نمود و مرکز خلعت عده نزدی تحقیق نشد سبحان الله جهان بود
 که هیچکس در او لاری با آن حضرت نمی‌سید و هر گاه در محرابه جمع از او جدا می‌سید
 اول کسی که با آن جمع دست برد می‌نمودی او بودی و آتاجی بود که گفتند که
 آن حضرت سخت عیار بود و از خیر و خیر در بر او خود را کسی اگر می‌نمودی
 در وی تغییر می‌شدی لیکن به جهت خلعت خلعت و علم دی بعدی که نه
 سجاد علوم اولین و آخرین بود و عطا فرمود عفتش آنکه هرگز به ملک مشغول و ملک
 دستش زنی را نرسیده و لش بر خای آن پیران رسید و شل منشرح و از خود خفا

وفاقی سال پنجم هجری حیات پنجاه و سه سال تمام بود و بیست و یک سال از آن حضرت
سال پنجم هجری و او را بیست سال پنجاه و شش هجری و وفات یافت در آن سال
شعب الثانی و در آن سال حبیب بن ابی سفیان سال ششم هجری و او را بیست و شش
سال و پنج و چهار هجری و آن حضرت عیسیٰ علیه السلام را بیست و هفت سال
سی و شش هجری و آن حضرت سی و شش سال و شش هجری و بیست و هفت سال
وفاقی سال شصت و سه هجری و از این پانزده روز و پنج روز و پنج و بیست
آن حضرت وفات یافتند و آن حضرت از آن دیگر متوفی شد **و در خلافت حضرت علی**
و ایشان چهار روز و **سال اول امام علی** و آن حضرت سی و شش روز و پنج
انفال و یابود بن یعقوب و ابوبکر بن ابی قحافه و عامر بن کعب بن سعد بن تهر بن
نزه بن کعب در آن سال کشته شدند و آن حضرت در آن سال وفات یافت و در آن سال
و چهار ماه و شش روز و بیست و یک روز و در آن سال وفات یافت و در آن سال
تصدیق رسالت آن حضرت مقرر نمود و لقب حضرت علی و آن حضرت
مستم حجاج بر خلاف او را ضعیف شده و در آن روز و پنج و بیست
کردن و علی رضی الله عنه و در آن روز و بیست و یک روز و بیست و یک روز و بیست
نمود و او را خلافت علی رضی الله عنه و آن حضرت در آن سال وفات یافت و در آن سال
و بیست و یک روز و بیست و یک روز و بیست و یک روز و بیست و یک روز و بیست
آن حضرت مقرر شد و در آن سال وفات یافت و در آن سال وفات یافت و در آن سال
سال و پنج و چهار هجری و آن حضرت سی و شش سال و شش هجری و بیست و هفت سال
شصت و سه سال و آن حضرت سی و شش سال و شش هجری و بیست و هفت سال

[illegible]

امام کلثوم صغری فاطمه ام صدقه ام کرام ام کرام ام سلمه ام حاتم
امام جعفر امام رضا امام محمد باقر امام موسی کاظم امام علی نقی امام
ما تقاضی و دوازده امام از امام **امام علی بن ابی طالب** که
نهی برده و سلام خواهر میرا و وقت حد زنا یک بر یکا و در پیش خدمت عظمی که
زنا نکند و راه و راهی که چرخ در گردن تمام شود و در جل خمر در برابر او بگوید
قاف و چرخ کند بر درخت است و شکاف شکاف زینب خجسته **الله اعلم**
و الله اعلم علی مرتضی که نسبت شریف بر زبان شب تمام چون خانه که شد
انتهای **الشیخ الشافعی** **الشیخ الشافعی** **الشیخ الشافعی** **الشیخ الشافعی** **الشیخ الشافعی**
قدم بر دوش سرافرازین نهاد حکم شکست کردن بیت همچو فرق بکار **الله اعلم**
و الله اعلم **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**
العلم **باب** راجعی در ملک بقتل است انشاء مراد دست طلبی دامن
انشاء مراد او با سبب علم در این در گذری زود نیز کوکبا و قهر و کفر
بر دهنده کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او نشیند ام که حکم خود همچو
حسب لیل نوع پرور او کس مرید علم و امر اجماع حشری است
سکت مراد **الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**
قلیل مؤلفه المؤید **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**
بعضی و بعضی من هتیه و اخذ من هتیه که **الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**
معه حبیب کان **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**

و الله اعلم لا یقین بقدری صاحب **الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**
تقریبی **الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**
هست در کف دست مطهر او **الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**
الله اعلم **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**
مرغ بر سر او **الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**
می رفته در کف لا یقین **الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**
در کف **الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**
همچو میرود بر او **الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**
تسافت روی زین جبهه پیش است نهاده که هم است هر چه روی او را و نیز
از حال با کمال آن شاه رجال سابق شد شایع علیه و نقابلی جنب وی در آن
که بقدر زبان و خبر بیان استقصای آن توان کرد امام محمد بن علی که گفته که
گرام **الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**
جید گفت است اگر چنانچه میرا **الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**
سکرو باز پرده خن بر آینه از وی با نقل کردی از این علم یعنی علم حقایق و علم
آینه دلها که آن باوردی و در شرح تفسیر است که علی بن ابی طالب بر عافا
در او را **الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**
نامه آخا که روزی بنیر برآید بود که **الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**
الحوائج علیما **الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**
سلم و غار **الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم** **و الله اعلم**

چهار روز و دو شب در منزل مرقوم وی رحمت نام نهادند و وی را جامالی بود که چون
در تاریکی بختی مردم از میان زمین و برین ضایعه دی بوی راه بردن می یافت
از سبزه تا پایا سبزه بود رسول مرقوم چنانکه امیر المؤمنین حسن را از سبزه
تا فرق در رسول مرقوم فرموده که حسین علیه السلام ازین آب و من از حسینم فدای حق
دوست میدارد آنکس را که حسین علیه السلام را دوست دارد و حسینم هم سبطی است
از سبزه با امام صاحب حضرت بنی العباس یعنی بنی هاشم که کشتی از
دو اوجس و لغزش سید العابدین و زین العابدین و سجاد و لادن و زینب و خدیجه
سال سی و هشتم در زمان حیات امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در مدینه منوره
واقع شد و او در واقعه مایه در نزد کوه در بستر بیماری نهاده بود چون
عشر لغزش به چاه و بهشتال رسید کشته و لید بن عبدالمکات و از هم محرم
سال نود و پنج بود از هر شویا فتنه امش می و چهار سال و دو روز و دو شب
از هر مایه زید عمره عبد الله حسن و حسین کرم الله وجهه عبد الرحمن
مسلمین علی الله و از هر مایه صفر او اناث چهار تن بودند از حضرت بنی العابدین
شهر با اوست و دختر مزور که از او لا و نو شیر و ان حامل است و سبب شیب
بر بنی العابدین آن بوده که شی در نماز تهنید و سلطان تصویر شد و مانی شمشیر
تا وی را از عباد مشغول سازد بوی هیچ لغات نگه پس میان که در دریا
شد هنوز نماز خود را قطع نگردد پس فدای حق را و سبب کشته که آن خط
وی را در مداد و لیا خنجر زد و گفت و در شویا ملعون خوار و بول چون و کوه
تا در خود تمام کند آواز شنید و فاکن ازید که کشتی بنی العابدین را تمام

و

حضرت امام محمد باقر علیه السلام کشتی ابو جعفر و لغزش باقر یعنی بیک لک
لبنی و فی الجمله و فی شیهه بعد از مدتی که بعد فاطمه بنت الحسن بن علی
و دلاوش در مدینه روز جمعه سیوم ماه صفر با غره رجب سال پنجاه و هفتم
فصل حضرت ابو موسی بن حسین علیه السلام بعد سال فاش سال کعبه و چهاردهم
و هشت سال قریش در بیع پیش پدرش فاش و زده دل وی کشته است که بر این
عبد الله و رانم و در وی سلام کفتم فدای که چشم وی پوشیده شده بود سلام مرا
و او کشت و کشتی کفتم فخر بن علی بن حسین کفتم ی فرزند رسول جبرائی پیشتر
دست مرا پوشیده پس بر سر کرد تا پای مرا بپوشد من و دوشم کفتم این رسول
خلق الله علیه و آله و سلم من کفتم و علی و رسول الله السلام و زینب
الله و بیکانه پس کفتم بن چون بود ای جابر کفتم روزی رسول الله السلام
مرگفت ای جابر شاید که تو مانی تا اوقات که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من
که وی را محمد بن علی بن حسین که کوبند خدا نیالی وی را از هر و کشت خواهد داد
وی را از هر سلام رسان امام حسن و حضرت ابو جعفر باقر بن محمد باقر علیه السلام
کشتی ابو عبد الله و بعضی گفته ابو هاشم و کله الغاب اشهرهما الصادق و فاش
اتم فزده بنت قاسم محمد بن ابی بکر صدیق و مادر اتم فزده انا بنت عبد الرحمن
بن ابی بکر صدیق و لید الله قال الصادق و قلنا فیکرتر بنی و او تن و
سال ششادم از هجرت و بعضی گفته روز دوشنبه مقدم ریح الا دل سال ششادم
و فاش هم در مدینه روز دوشنبه نصف رجب سال پنجم هجرت
میان شست و چهل سال را فاش می و چهار سال و دو ماه و نیمه و بالغه عید الله

بودند اما **عاشق و محبت علی بن ابي طالب** است که پیش از این
 ولایت می دادی و لشکری مستوفی داشتی و ده بوده سوار نام و حاکم آن گشته
 اثم الغنایل بیت المناوی و کلاه وی در بریده بوده سیزدهم حبیب سال و بیست
 و چهارم و هم دفاش در ستر من رای از نواحی بغداد در زمان عتصر روز شنبه
 جمادی الاخر سال و دویست و پنجاه و چهارم و قمرش هم در ساری می گذشت
 من می داشتم زین کافیش چهل و یکسال اما قش من و ده سال و ششماه و بیست
 و هفت روز در مناقش می آورد و هر که روزی یکی از ده ها می که در نواحی
 ستر من می بود و رفته بود اعراب او را طلب کرد گفتند که در غلای ده رفتی
 و عصبی می رفت چون بوی رسید از اعراب پرسید که چه جفا آمده گفت من را
 آنکه که بولای عده تو علی بن ابي طالب است که بوده و مرا ازین عظیم که از ادای
 آن عاجزم بر آمده است و غیر از قبیله جکیس نمی دانم که آن را از کردن من برادر
 فرمود که حاضر خورش و خورش را می را فرود آورد چون با او که اعرابی گفتند
 که وی تفرق برست مبارک خود طی نوشت مضمون آنکه هر که را مسلح کند اگر زیاد
 از دین وی بود و در ده من و بیست و فرمود که این خط را بستان چون ستر من رای
 مرا حبس کن پیش من ای و چون در میان حاجتی نشسته باشم طلب من هر که بجا
 سخن درشت کوی استیلا که در این امر مخالفت کنی اعراب گفتند که خط را گرفت
 چون کادی رفتی ستر من رای باز آمد و جمع کرد از اعراب طایفه و غیر هم پیش من حاضر
 آمد و بودند آن اعراب حاضر که خط را بر زبان آورد و چنانچه کادی رفتی صحبت
 کرده بود و سطله نمود کادی رفتی با وی نرم نرم سخن میگفت و اعتدال نمود و جوده

ادایان

ادای آن سیکو خزان بشوئی سید فرمود که سی هزار درم پیش می بردی چون
 پیش می آوردی نگاه داشت تا آن اعراب آمد فرمود که این را بگیر و دین خود را داد
 کن و آنچه زیادت آن بر خیال خود داشته کن و ما را سینه دار اعراب گفت بی
 رسول هت و الله که آنچه من امید بیشتر از ثلث آنچه کادی که فرمود و لیکن
 الله انکم حیث یجئکم و سالته اولاد و کوش حسن عسکری حسین حنفی
 داشت که بن امام **عاشق و محبت علی بن ابي طالب** است که پیش از این
 ولایت می دادی و لشکری مستوفی داشتی و ده بوده سوار نام و حاکم آن گشته
 اثم الغنایل بیت المناوی و کلاه وی در بریده بوده سیزدهم حبیب سال و بیست
 و چهارم و هم دفاش در ستر من رای از نواحی بغداد در زمان عتصر روز شنبه
 جمادی الاخر سال و دویست و پنجاه و چهارم و قمرش هم در ساری می گذشت
 من می داشتم زین کافیش چهل و یکسال اما قش من و ده سال و ششماه و بیست
 و هفت روز در مناقش می آورد و هر که روزی یکی از ده ها می که در نواحی
 ستر من می بود و رفته بود اعراب او را طلب کرد گفتند که در غلای ده رفتی
 و عصبی می رفت چون بوی رسید از اعراب پرسید که چه جفا آمده گفت من را
 آنکه که بولای عده تو علی بن ابي طالب است که بوده و مرا ازین عظیم که از ادای
 آن عاجزم بر آمده است و غیر از قبیله جکیس نمی دانم که آن را از کردن من برادر
 فرمود که حاضر خورش و خورش را می را فرود آورد چون با او که اعرابی گفتند
 که وی تفرق برست مبارک خود طی نوشت مضمون آنکه هر که را مسلح کند اگر زیاد
 از دین وی بود و در ده من و بیست و فرمود که این خط را بستان چون ستر من رای
 مرا حبس کن پیش من ای و چون در میان حاجتی نشسته باشم طلب من هر که بجا
 سخن درشت کوی استیلا که در این امر مخالفت کنی اعراب گفتند که خط را گرفت
 چون کادی رفتی ستر من رای باز آمد و جمع کرد از اعراب طایفه و غیر هم پیش من حاضر
 آمد و بودند آن اعراب حاضر که خط را بر زبان آورد و چنانچه کادی رفتی صحبت
 کرده بود و سطله نمود کادی رفتی با وی نرم نرم سخن میگفت و اعتدال نمود و جوده

علی شاکر

[illegible]

قلع و عمارت را بر تحریف اندوده سی و سه سال با برسلطنت پرداخته در دست
 و سه سالگی بر من من جلت کرد و سلطنت **هفتم** سلطان محمود بن محمود دوازده
 سال پادشاهی کرد **و** سلطان محمد بن محمود چهار سال حکومت فرخین کرد **و** پادشاه
 سلطان محمود بن محمود هشت سال با در سلطنت نمود و در اواخر این سال و در
نهم علق بن محمود دو سال سلطنت نمود **و** **هشتم** سلطان عبدالرشید بن محمود **و** سلطان
 فرخنده بن محمود شش سال حاکم بود **و** **نهم** سلطان ابراهیم بن محمود هفت سال
 بود و عمر او از دشت سی و شش سپید و چهل و هفت رشت کرد و در سلطنت او کرامت داده
 بود و سلطنتش سی سال یا چهل و سال **و** سلطان محمود بن ابراهیم شانزده سال
 حکومت کرد **و** سلطان ارسلان شاه بن محمود بن ابراهیم حکومتش چهار
 و نیم سالان ابراهیم شاه بن محمود بن ابراهیم حکیم سانی حدود بیستم او کرد
 سی و پنج سال پادشاهی کرد **و** در اواخر پادشاهی او ابراهیم شاه حکم من هشت سال
 از دولت فرزندان او بفرمایان منتقل شد **و** **دوازدهم** **و** **پانزدهم** **و** **هجری** **و** **سلطنت**
 ایشان شصت و چهار سال و در خور **اول** سلطان علاء الدین حسن جبین شش سال
 کاروان بوده **و** سلطنت **دوازدهم** سلطان سیف الدین محمود بن علاء الدین حسن
 حکومت هشت سال **و** **سی و ششم** سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ابراهیم چهل سال
 حکومت را **و** **پادشاه** سلطان شهاب الدین ابو الفتح بن اسام حکومتش در فرخین
 و غوجبار **و** **هجری** سلطان محمود بن غیاث الدین هشت سال حکومت کرد **و** **دوازدهم** **و** **سلطنت**
 که در این تاریخ که بنده هفت تن در دارنشان دو دست و دستار و سیال **و**
 امیر عمارت الدوله ابو الحسن علی بن ابی طالب که بر سر دست و دستار و سیال

مستول شد و مدت شازد سال و نیم حکومت کرد و در این مکن الذخیر بنو جیل
و چهار سال پادشاهی کرد پس هفتم از دوله احمد بن ابی بیست کیسان حکومت
اندر چهارم عقد الدوله ابو شجاع بن مکن الدوله تسمی و چهار سال حکومت را
پنجم عقد الدوله بنی سار بن مکن الدوله یازده سال گشت اند ششم عقد الدوله
ابو یحیی بن مکن الدوله هشت سال و شش ماه حکم رزید هفتم عقد الدوله علی بن مکن الدوله
خرب چهار سال کار در انداختم چهارم الدوله ابو یحیی بن مکن الدوله هشت سال
سال کار مرده کرد و او علی بن سید در وقت او شربت شتم شرب الدوله
حق بن چهارم الدوله شش سال کار در انداختم چهارم الدوله بن سید الدوله هفده
سال این هفده سال با بیست و پنج سال حکومت کرد و پنجم الحاد الدین احمد بن ملک
بن سلطان الدوله بیست و پنج سال گشت که شانهم ملک الحاد ارض ابو یحیی خرد
بن الحاد بیست سال بر سر بود و هفتم ملک ابو یحیی در وقت او بیست و پنج سال
استقلال پادشاهی کرد و هفده ششم سلطان ابو یحیی و هفده اول سلاطین حرم
و عمر حق و فارس و او در میان چهارده تن از سلطنت شان بعد و ملک ابوالفضل
سلطان مکن الدین ابو یحیی طغرل ملک بن یحیی بن کیسان بن یحیی از سلطنت
و سلطنت بیست و شش سال گذر بنده در سن هشتاد و سه روی بود از هزار هشتاد
و در سن سلطنت ابو شجاع السلطان بعد از حرم خود و از دوله پادشاهی در سن
سلطنت علی الدین ابو یحیی ملک ابی السلطان بیست و سه سال پادشاهی
چهارم سلطان مکن الدین ابو یحیی طغرل بن ملک احمد شش سیزده سال
سلطان بنی الدین ابو شجاع محمد بن ملک احمد سیزده سال و هفتم سلطان احمد

[illegible]

ابو الحارث سحرین شاه شش در مغا و در سالکی در گذشت چهل و یک سال
 سلطنت استقلال نمود و از بی قیاس **دو هجتم** سلطان بنیث الدین ابو القاسم
 محمود بن محمد در بیست و هفت سالگی بعد سیزده حکومت در گذشت **ششم** سلطان
 رکن الدین ابو الفتح طغرل بن محمد سال و کسری با ستم سلطنت موسوم بود **هفتم** سلطان
 غیاث الدین ابو الفتح مسعود بن محمد هجده سال و ششاد **هشتاد و نهم** سلطان
 غیاث الدین ابو الفتح کانشاه بن محمود سه ماه و چند روز حکومت نمود **دو هجتم** سلطان
 غیاث الدین ابو الفتح محمد بن محمود هشت سال حکومت کرد **دو هجتم** سلطان بنیث الدین
 ابو الحارث سلیمان بن محمد سه سال حکومت کرد **دو هجتم** سلطان رکن الدوله
 سلطان بن طغرل بن محمد پانزده سال پادشاهی کرده بعد از دگر شتافت **دو هجتم** سلطان
 طغرل بن سلطان نوزده سال پادشاهی کرده و از دست کیش خوار شتاده
 مقتول شد حسن و شیرین نام او کرده **دو هجتم** سلطان کیش پادشاه و قهر و در سال
 و در ششاد صد و پنجاه سال **دو هجتم** قاهر بن حقیق ملک بن سبکسای بن کجوری سی و ده
 حکومت کرد **دو هجتم** سلیمان بن قاهر و در دوازده سال سلطنت کرد **دو هجتم** سلطان بنیث الدین
 قاهر و سیزده سال پادشاهی کرد **دو هجتم** سلطان بنیث الدین قاهر و پنجاه و یک سال پادشاهی کرد
دو هجتم سلطان شاه بن کرمان شاه بن قاهر و چهل و دو سال سلطنت کرد **دو هجتم** ملک
 مسیح الدین محمد بن سلطان چهارده سال ملک را **دو هجتم** محمد بن طغرل
 بن مسیح الدین محمد قریب و دوازده سال حکمرانی کرد **دو هجتم** سلطان
 بن طغرل شاه و **دو هجتم** محمد شاه بن سلطان و در ششاد ملک و بارغری کرمان متولی شد
 و حکومت سلطنت کرمان تمام شد **دو هجتم** کسلانجه دوم محمد بنیث الدین در دگر مسعودین

می

سلطنت سلیمان بنیث الدین
 سلطنت سلطان بنیث الدین

می آید **دو هجتم** سلطان خواجه **دو هجتم** سلطان
 سال سلطنت کرده هجده سال بنیث الدین **دو هجتم** سلطان قطب الدین محمد بن
 حکیم بنیث الدین **دو هجتم** سلطان بنیث الدین **دو هجتم** سلطان بنیث الدین
 سلطان ابو سلطان بنیث الدین **دو هجتم** سلطان بنیث الدین **دو هجتم** سلطان
 سلطان شاه بنیث الدین **دو هجتم** سلطان بنیث الدین **دو هجتم** سلطان
 محمد بنیث الدین **دو هجتم** سلطان بنیث الدین **دو هجتم** سلطان
 حکیم بنیث الدین **دو هجتم** سلطان بنیث الدین **دو هجتم** سلطان
 سکندر بنیث الدین **دو هجتم** سلطان بنیث الدین **دو هجتم** سلطان
 شد و چندین و دوازده سال پادشاهی کرده و از دست کیش خوار شتافته **دو هجتم** سلطان
 غیاث الدین محمد بنیث الدین **دو هجتم** سلطان بنیث الدین **دو هجتم** سلطان
 و هجده سال سلطنت استقلال نمود و از بی قیاس **دو هجتم** سلطان بنیث الدین
 الدین مسعود بنیث الدین **دو هجتم** سلطان بنیث الدین **دو هجتم** سلطان
 حکومت کرد **دو هجتم** سلطان بنیث الدین **دو هجتم** سلطان
 و تا یکت قطب الدین طغرل بنیث الدین **دو هجتم** سلطان بنیث الدین **دو هجتم** سلطان
 ابو شجاع مسعود بنیث الدین **دو هجتم** سلطان بنیث الدین **دو هجتم** سلطان
 و در ششاد و منسوب **دو هجتم** سلطان بنیث الدین **دو هجتم** سلطان
 پادشاه بود و ششاد مسعودی کستان نام او کرده **دو هجتم** سلطان
 و دوازده سال حکومت کرد **دو هجتم** سلطان بنیث الدین **دو هجتم** سلطان
دو هجتم سلطان سلیمان شاه **دو هجتم** سلطان بنیث الدین **دو هجتم** سلطان

برتقا حیدر سلطان مراد بن سلیم سلطان سبت و کیال از دم سلطان محمد بن مراد بن
 زبانشان نام سلطان احمد بن محمد چهارم و دل ملکات در **سید سلطان مصطفی بن احمد**
 سلطان کیال از سواد **سید سلطان عثمان** حاکم قش جبار سال **نور سلطان مصطفی**
 ثانی سلطان کیال از جبار **سید سلطان مراد** سلطان محمد سال **سید سلطان**
 ابراهیم سلطان محمد سال **سید سلطان محمد بن ابراهیم** در شش سلطنت
 داشت تا کجا مرده و در شش سلطنت در جبار و ترک سلطان **سید سلطان**
سید سلطان که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
سید سلطان که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 جبار و جبار حکومت کرد **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 شریف ادیس بن حسن حکومت کرد **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 در اردو سال **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 و جبار و حکومت برده **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 بود و **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 با دولت سرافراز بود **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 که او را ترکان یافت و علان کو نیدر سوم خان از این جباران در ترک
 ناده و جبار حکومت کرد **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 ایلی خان **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 ایلی خان **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 ملک تان که تمام بودند **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش

سید سلطان

سید سلطان که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 در **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 نور و قوم خود را با سلام آوردند **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
سید سلطان که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 پادشاهی کرد **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 بن الشوق او بودند **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 خود دو شش و یکدی و یکدی و بعد از وفات شوهرش **سید سلطان** که سیزده قش
 فرستاد و حال شده **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 که او را در زمان فرزند او **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 جبار و حکومت کرد **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 برست آورد **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 تا که در **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 تمام و شش یکی **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 قبل خان را رساند و **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 اوست **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 قبل خان **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 ذکر **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 جبار و حکومت کرد **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش
 رسید **سید سلطان** که سیزده قش **سید سلطان** که سیزده قش

ششالدين سر سال و ششماه امارت کرد سلطان مضر الدين بهرام شاه بن شمس الدين
 حكومتش در سال نهم **ششم** سلطان علاء الدين بن سلطان ركن الدين ابا كامر بنش
 چهار سال و يكماه و يك روز **هفتم** سلطان ناصر الدين محمود بن شمس الدين بيست سال
 سلطنت کرد **هشتم** سلطان غياث الدين بلبن كامر بنش بيست سال و چهل و نهم
 سلطان مضر الدين كيتياد سر سال و چندان حكومت کرد **نهم** سلطان حلال الدين طنجي
 كامر بنش بيست سال و چندان **دهم** سلطان علاء الدين طنجي بيست سال و چندان
 بود **يازدهم** شاه سلطنت بن علاء الدين **يازدهم** مبارک شاه بن علاء الدين حكومتش
 چهار سال و چهار ماه **چهارم** سلطان غياث الدين تغلق شاه چهار سال و چندان
پنجم سلطان فخر الدين محمد شاه بن غياث الدين كامر بنش بيست و هفت سال
 سلطان فيروز شاه بن درشت مال و نرما و حكومت او **دوم** سلطان محمد شاه بن فيروز شاه
 شش سال و هفت ماه كامر بن بود **سوم** سلطان ناصر الدين محمود بيست سال سلطنت
 کرد **چهارم** خفر خان بن ملك سليمان **پنجم** مبارک شاه بن خفر خان سيزده سال و سه ماه
 پادشاهي کرد **ششم** محمد شاه بن فيروز خان ده سال حكومت کرد **هفتم** علاء
 الدين بن محمد شاه بن فيروز شاه بيست سال با هم سلطنت موسوم بود **هشتم** سلطان جلال
 لودي قبايل سلطنتش بيست سال و هشت ماه و هشت روز **نهم** سلطان
 سكندر بن جلال لودي كامر بنش بيست و هشت سال **دهم** سلطان ابراهيم بن
 سكندر بعد از نسال سلطنت حكومت بر پادشاه مقتول اندر **يازدهم** خيران
 سليم خان سلطان فيروز سلطان محمود بن **دوازدهم** سلطان **پنجم**
 نروده قن **از** سلطان علاء الدين يعني از شش بن محمد يار بعد از رحلت سلطان

خوشه

محمد شاه ملكات دكن با موانع متيقض آورد و حكومت را حسن آيا تمام نهاد و ملكات
 ساخت و بايز و باي سلطنت کرده در شش رشت نرمان كافي **سوم** محمود **چهارم**
 سلطان محمد شاه بن علاء الدين نروده سال و هفت ماه پادشاهي کرد **پنجم** سلطان محمد شاه
 بن محمد كامر بنش كباي كبايه **چهارم** سلطان محمود بن ابن غش حكومتش كبايه
 سلطان محمد شاه بن محمود بن علاء الدين قزلب چنگال سر شش قبايل درشت
 سلطان غياث الدين محمد شاه حكومتش قزلب و ماه **هفتم** سلطان شمس الدين كبايه
 در كامران بود **هفتم** سلطان فيروز شاه بن داود كامر بنش بيست و چنان
هشتم سلطان احمد شاه بن داود سلطان قزلب و نروده سال و ماه **نهم** سلطان علاء
 الدين بن احمد شاه بيست و سه سال و نهم **دهم** سلطان احمد بن كبايه
 علاء الدين حكومتش سر سال و ششماه **يازدهم** سلطان محمد شاه بن جلال شاه
 قزلب بيست سال **چهارم** محمد شاه نروده سال و چهار ماه و شش ماهي كه در حواله دكن
پنجم محمود بن محمد شاه هشت سال و دو ماه حكومت کرد **دوم** احمد شاه بن محمود
 قزلب و سال پادشاه بود **هفتم** سلطان ولي ابن محمود حكومتش قزلب
چهارم سلطان كليم الله اخگر بن جغتو **دوازدهم** و **پنجم** و **شش** و **هفت** و **هشت** و **نهم**
از ملك قاسم برید در قلعه لوسه قد با ردا و دگر خطبه بنام خود خواند و در ده
 سال آنجا کرد **دوم** امير برید بن قاسم حكومتش هشت سال **سوم** علي برید
 حكومت کرد **چهارم** امير برید هشت سال كامر بن بود **پنجم** قاسم برید سال
 ملكات خرد **ششم** شخصي دگر لادن و دو مان چهار سال **هفتم** امير برید **دوازدهم**
سوم ماه و دست **پنجم** که در برابر لوده نرودان چهار کس **اول** فتح احمد ايلکات

در سال نهم و ششماه امارت کرد سلطان مضر الدين بهرام شاه بن شمس الدين

پنجده لفظ جام از این معنی غیر میسر بود حکومتش بر سال و ششماه **دوم** جام جوهر را
 جام از جاده سال ملکات واری کرده **سوم** جام مایه بن جام از لاریش
 بازده سال **چهارم** جام تاجی و آنرا سیزده سال و چند ماه رسیده که **پنجم** جام صلاح
 بازده سال و چند ماه و ریاست کرد **ششم** جام نظام الدین بن صلاح و وصال
 و چند ماه امانت کرد **هفتم** جام علی شیرین تاجی شش سال و چند ماه لغت چوکه
 از خسته کوس جلوت فروگشت **هشتم** جام که بن تاجی چند روز حکم کرد **نهم** جام
 شیخ خان بن سکندر بازده سال و نیم از ای طریقه **دهم** جام قتلش بن سکندر
 بعد از سلطنت بیست و هشت سال از دنیا بعضی فرستاد **یازدهم** جام سکندر بن
 شیخ خان کیسالی و ششماه ملکات اند **دوادم** جام خورشید سال و هشت حکومت
 از هشت **یازدهم** جام نظام الدین که به بنده و مشهور است شصت و وصال کرد و
 رانده سفر آخرت نمود **چهاردهم** جام فرزند نظام الدین **پانزدهم** جام صلاح الدین
 بعد از آن شاه بیکت بود بن و میر و تون و تون که پس از سلطان حسین
 و تالیق بر مع الزمان بود و از قبل سلطان حسین امارت قضا شده و شاه
 بیکت در ششماه و هشت و هفت کرد و به کربلا و سنده و غیره و در دست
 وقت خود بود و در ده سال حکومت کرد بعد از آن پسرش شاه حسن بن بیکت
 ملتان را نیز فتح نمود و مسو و کول اصرار و فتنه رسید پس از او میر تاجی
 ترخان سیزده سال حکومت کرد پس از او محمد تاجی پسرش بیرون سال ملکات
 و هشت بعد از آن میر تاجی بیکت ترخان پسرش و محمد او ملکات و هشت
 با و شاه در آنکه **شصت و یک** سال است که در اسلام در ملتان از عهد محمد قاسم

بعد از آن

بعد از آن سالها شصت و هفت و پس از آن سلطان محمود و غزنوی ملا حده را
 قتل کرده آن تاجیر و تصرف شده و تاجیر در دست او بود و چون غزنوی
 اختلالی نه رسید از فرط خافش شد و از آن زمان که در شصت و هفت
 سام غزنوی در آنجا نشست و در ضبط سلاطین و ملی بود و در سنده مذکور کرده
 ملکات و هشت شد و حکم ملتان و دم استقلال زده اطلاق نام سلطنت بر خود
 و پشیمان چندین **هفتاد و یک** شیخ بوست فریبی تاجم حکومتش و وصال **هشتاد و یک** سلطان
 قطب الدین حکومتش بازده سال **هشتاد و یک** سلطان حسین بن قطب الدین سلطنتش
 سی و چهار سال **هشتاد و یک** سلطان محمود بن فرزند خان آباد سلطنتش بیست و هشت سال
 و چند ماه **هشتاد و یک** سلطان حسین بن سلطان محمود فرزند او میر و شاه حسین از
 سیکر برآمد ملتان را فتح نمود بعد از آن تصرف ملتان و در **هشتاد و یک** سلطان
 بعد از آن محمود سلام در آن دیار از ملکات محمد بنشیا رسیده که از کاشغاری سلطان
 قطب الدین را بیکت و ملی بود پس از او اکثر سلاطین ملی امارت آنجا
 بعد از آن بیست و چند کس سلطنت کرده **هشتاد و یک** سلطان غفر الدین طارنم
 قدر خان کاشغاری سلطان قتلش شاه و هشت سلطنت پیدا کرده قدر خان کاشغاری
 نام سلطان بر خود نگذارد و سال و چند ماه **هشتاد و یک** سلطان علاء الدین ملک سلطه
 مبارک کیسالی و چند ماه حکم کرد **هشتاد و یک** سلطان شمس الدین سیکه حاجی الماشی
 سال و چند ماه حکومت کرد **هشتاد و یک** سکندر بن شمس الدین در سال و چند ماه و هفت
هشتاد و یک حبیب الدین بن سکندر و هشت سال سرور لاری ملک بود **هشتاد و یک** سلطان
 السلطان بن فیاض الدین فرزند سال و سلطنت اقدام نمود **هشتاد و یک** سلطان

که چون الحاق طایفه ای از سلاطین عالم آمد بهترین شایسته آن وقتین نمود و آن
 خان غیب اسید و در سخت مایه بود فردوس مکانی فرمود که هرگز زمین جز
 نزد کتب بماند منم بهتر آنکه خود را فدای او سازم که پیش از این باب بحث
 در پنج او فرمودم آنکه بخت خاص آنکه شغل سلسله نقشبندی بر جای آورده بسیار
 بر کرد و فرزند ارجمند کرد و فرمود که بر دستم به اعزاز حرارت غریبه عارض این
 ایشان شد و حضرت بنیت هسبانی قدری سبکبار گردید چون آثار انتقال یافت
 احوال با بر پادشاه همیشه از کان دورا حاضر ساخته و مصالح و مساویات
 گوش همیش فرزند ارجمند بماند اگر بهار دهن ساخته و بگوید خود نموده اودا
 به بحث سلطنت احباس داد و خود نیز دایک تحت وی صاحب فرزند شد
 و گفت که خلاصه مصالح است که قصد باد این کنی هر چند بزرگواران شوند
 در جابجا باغ اگر به رحمت الهی پیوستند حضرت فردوس مکانی با وجود ثبات
 و سخاوت و قدرت در کمال ذوق و مصداق عدل و نظیر بهشت و در نظم و نظریه
 و فارسی عالی پایه بود دیوان ترکی و کتب شریفی بهین در علم فقه و رساله ای
 خواجده احرار و اوقات باری زبان ترکی و مفصل عروض از دود است
 طبع ایشان شهرت تمام دارند و در سخن نیز مهارت تمام داشتند چهار فرزند
 کریمی داشت اول نصیر الدین بماند پادشاه و قیام میرزا اکامران **سید میرزا**
چهارم میرزا احمد و **کریم حضرت** **بماندانی** **حضرت** **شایسته** **غیر الله و محمد**
بماندانی **پادشاه** **تاریخ** و **کتاب** آن حضرت سلطان بماندانی خان کشته در دین
 بیست و چهار سالگی تمام جمادی الاول کشته شد در دار الخلافه اگر بر سر بر دردی

لنود

فرمود و تاریخ حاکمش غیر ملکوت یافته و بعد چند روز سیر دریا قوت نموده کشتی
 پر از انعام نفرا فرمودند تا بعضی کشتی بر چوین خلاصه بنیت آن حضرت ضبط
 مالکیت و در نهایت رعایا و خاطر جوی برادران و رعایایان معصوم بود و
 و مناسب بر کدام را فرخواستار یکی باشد نموده که چون فتنه تاریک بر سر کار آمد
 مقرر شد و سبیل سیر از عسکری و الوری میرزا احمدال و در خان میرزا سلیمان سلم
 و هستند پس از چند ماه بنیخ کماله متوجه شدند حالش اندر راه عجز در آمده و طایفه
 من ملاد و دیگر جناس پیشکش فرستاده اند از فرمان بر کرد نمود آن حضرت
 با به پیشد و عزم بنیخ فتنه خاده نمود و شیر خان سپه خود جلال خان را در قلعه
 اطمینان کاروان فرستاده اتماس نمود که اگر از سر این قلعه در گذر یکی ازین
 خود را ملاد فرستم که همیشه در کاب نشانی حضرت شمس اهدا قبول فرمودند
 و او سپه خود عبدالرشید بخندست فرستاد و او همواره در طار مست بود و کوفتی
 فرار نموده پیش هر خود رفت و در رسته در جبهه بر سر بختند آن
 دفعه ایشان نموده جو سپور را مع توابع سلطان جند بر اس مرحمت فرموده
 به در الخلافه باز آمدند و در شش سلطانی بیا در حاکم کجرت سخت و بهر امان
 اطمینان کاروان بر کاه مسلکی فرستاده سلسله حسبان اطلاق و کجبتی شدند
 حضرت با رسال مشور محبت و دوستی خاطر او را اطمینان ساخته و در ارتکاب
 اگر مالکیت محمود هندوستان که حضرت فردوس مکانی از عدم حضرت جلی
 تصرف نیارده بودند و اض فخر شد و چون سیرزا کامران خبر فاش شد
 شنیدند فدا بر میرزا عسکری سپرده روی هندوستان نهاد که شاید دست با

داده کاری از پیش برده آخر آن مر لا چو در استقر شد و عریضه بر کارهای
 در سال گذشته استعدای صورتی نمود آن حضرت بمقتضای عطف است
 و نضای خود و حسن بکائی التماس و قبول فرمودند و میرزا نیز فرمودند که این
 میباشند و پیشکشها میرزا و یک دفعه این غزل نوشته بود **محمّد** حسن
 و سببم افزون باداد طالعش فرخ و همیون باداد بهجاری که نزد است
 نوز چشمین مخزون باداد اهر که کرد تو چو پر کا شکست اولاد این دایره پر برون
 کام در آن ناکه جان است بقا حضرت و در مقام برون باداد آن حضرت بکار بیا
 غزل حصار فرود را با و مرمت نمودند و چون سلطانها بهادر تقصیر نمودند و
 ممالک محروسه افواج تعین فرموده شورش انداخت آن حضرت در سجاد
 الادلی شدند با سببها منصور در راه مالوه بتجربت توفیق نمود و در آنوقت
 سلطانها بهادر کفر قلعه چیتور در احاطه میکرد و سر سپرده شده مکتوبه ارسال
 که در چیتور است که بستانصال کفار بقصد با شتم از این اسلام دور است که در قضا
 نزل را بشود آن حضرت بتسل و قبول نمود بعزم رزم و آن حضرت
 نیز با افواج کئی کسا حربه و حرکت فرمود و بعد از کشتن و کشتن بسیار ملک
 و مال و بهر طرف و لایبی دست قاهره در آن بعد از آن بتجربت کماله عیان غریب
 و در سال ۳۴۹ فتح روی نمود در این بنا شیرخان شورش نمود و کوی لشکر بیا
 کرد و محلی معلوم نموده اند و جنگهای عظیم کرده و بجایه و غریب شکست شکست
 داد چنانچه مردم پادشاهی را فرستادند که در آن سبب محال پوشیدن
 جبهه شد آن حضرت بپادشاه خاندان محلی ابر بختها سوار کرده از بهر نیلای

چون بکیر

چون میل رسید بهل شکست یافتند تا چار سواره در مبارزه و مقتضای
 حدیث شد نظام نام صفائی بیستادری شناسایی آن حضرت را اسل
 نجات رسانید و بسیاری از راه و فضلا غریب بختا شدند و گمان داشت
 فی شش جت بهشانی یا میرزا عسکری و بعد از مدتها که نزل را
 فرمودند و میرزا کامران و میرزا احمد از آن بزرگوار ملازمت مستقر شدند و
 با شیرخان مذکور مقابل شد آخر از به اتفاق برادران بار و در شکست
 بجانب قندار توفیق گردید و در شکست شب کشته شد و بجز رجب نوکرا که پادشاه
 شد تا به آن شب کشته شد و بجز رجب آن حضرت آن همان لوریده و
 بختی که کشته شد در راه و بجز و توفیق و عزم زیارت حضرت
 نمودند چون بچول رسید ملازمان را بمطلب جدا انبار بخشید و در عرق
 نهاده معجوب چلی بهادر مکتوبی پادشاه ارسال شد و از این خبر
 خوشوقت شد و تا سه روز در قزوین نگار شد و تا ناخفت و جو اسکوت
 با شرف در ایالت و حکام و ولایا خود فرستاد که در هر شهر و منزل اکابر
 و مالی بشرف استقبال شایسته و از این خدمت و مرهم میباشند و بعد هم
 و آن پادشاه در تمامی راه نوزدی زیارت این مایه توسل جت از درون
 خدا آگاهان در لوز و بنیود و حکام و کابر سارل هر راه هر روز سجاد و
 رسیده اقسام نقایس و ارباب نظر میکردند و از خدمت شاه مر هلاکت
 با شرف غنیمه میرسید و در جادی اول سلطه شاه خود با استقبال آمده
 شرفیاد محبت و اخلاق و عواطف اعزاز و احترام تقدیم میبایند و در عرق

در یکی بزرگگاه خزان کرده با هم چو خورشید و ماه و چند روز خوش خبری
 داشتند از مجلسها شاه کجاست و دانه هزار سوار میرداد که میر خود میرزا
 ملکات آن حضرت داد و بمنزلی جنت میگفتی آنکه و دایم نمود حضرت شایه
 مراد حضرت فرموده قلعه بست را از کاشته میرزا کاکام را خلاص نموده بقدر
 تو قهر فرموده و آن شهر را استخلص کرده بجهت مراد میرزا اعانت نمود و در آن
 رمضان کشته بنامی آسمانی فتح کامل میرشد و در اوایل کشته گشت بنام
 از فقرت میرزا سلمان مرده آورده و قل ملالت کرده که در آنجا و چون باز
 بر آمدن حضرت جنت میباید تقصیرهای عظیم مکرر اوجوق می نمود در آن کشته
 میرزا هسکری را که منظره و ساخته و او در میان شام و که در بیت حیات
 سپرد و در آخرت مذکور میرزا کاکام را در میان چشم کشید روی این
 کمال رخصت سفرهای زیاده مستطیع او را که نموده در ذی حجه کشته
 دایمی حق را نیکت اجابت گفت تا ریحان باد شاکران یکصد میر
 یافته و میرزا هندال در جنت میرزا کاکام شنب گشت شنبه بیست یکم
 ذی حجه کشته شربت شهادت چشید و در کشته جنت شایه هر چه
 بهستان و ملک و اوقات شدن آن کشیده عزیمت پاک کردن آن حضرت
 نمود و در آن کشته لاهور و پنجاب سهرورد و بی و صهار و که و منبر و سوار
 و غیر آن را از سر نو خالص و متصرف شد بر هر آن حضرت فرمود و در کشته کاکام
 پادشاه و عالم آخر شش تا ریحان جانان پادشاه از نام نهادن و آن حضرت
 در تمام علوم عقلیه و نقلیه کمال آگاهی شد علی الخصوص در فن ریاضی و اراد

بقین

و در او بقیق رخصت داشت و بشعر و شعرایم متوجه بود صاحب توان
 و سه پیشتر **قال ابو الفتح** خلیل الدین محمد که در او اوصاف کمال و ابوالفتح
 محمد حکیم میرزا **سیوم** سلطان احمد **سیوم** **کر سلف** حضرت **عزیز شایه**
خلیل الدین محمد اکبر **پادشاه** **مادری** بعد از او پادشاه و در سن چهار
 سالگی قریب اصفهان را حمله و سیوم ریحان شایه در روزی کلاور بر تخت
 جلوس نمود و حضرت که بر تاج نشست و عتقاد الله علیه پیر ایمان خان خانان که کثیر
 و تابعی آن حضرت و متباز و وکیل سلطنت شد و سیوم مقهور که از خبر شفقار شدن
 جنت شایه عزیمت پیدا کرده با چاه هزار سوار و هزار و پانصد نفر و چاه و یک
 نوبستان و پانصد نفر و آن بقصد دلی شایه و و بهجت پادشاهی بعد از آن
 عظیم گشته و در سال چهارم از جلوس و لا شیخ محمد عزت از کربت بنده شایه
 آمد و صحبتهای ریحان با او اتفاقا و بیافت و شیخ در دعوت اسامی بر بیضا
 داشت و چون از پیر ایمان افعال ناشایسته که مناسب حال او نبود و صادر
 شمس الدین محمد خان را علم تقار و متن طبع پیر ایمان و خطاب عظیم خان یک
 پنجاب بهرست فرمودند و منعم خان را به منصب کاست و خطه خان خانان فرقی
 عزت بر فرزند و پیر ایمان را بهر مجاز رخصت داد و او در کربت گشته
 تا یکیش شهید شد محمد میرام کشته و در عنوان سال ششم و پنج ماله و در آن
 محروم که در قلعه خواجه بهر سفر شد و در اوایل سال ششم خواجه محمد بهر خطاب
 آشفته و شرف خفاش باخته سرکار که قبول او حضرت فرموده و ضبط آن چاه
 فرستاده و خان مذکور در سال اتم در کلاور گشته ملک که کشته بهرست آورده

سور و غنایات بیجا بایات کرده و در کشتن قلع سبوی و سوبر با محنت و مستند
و قلع چلیپور و مازندران و در آن روز متفرق شدند و در سال دوم از ده سال
بن شیخ مبارک سعادت استانبول رسید چو پیش مردی در پیش نهاد انصاف
در است در کشته اگر با ما خدمت مشغول بود و در سبب چهاردهم قلع چلیپور
شد و قلع کافجیز متفرق شد و در همین سال روز چهارشنبه هجدهم ربیع
سنة هجری سلطان سلیم در پنج پور متولد شد و در سال پانزدهم شب پنجشنبه
محررم سنة سلطنت مراد دوم در پنج پور متولد شد و با و شاه هر دو بار پادشاه از آن که
تا اجیر برآوردند و الا و لا شیخ عبدالعزیز چینی خستند و چینی از روزی سال
در ظاهر بن بعد از زیارت حضرت شیخ فریدالدین گنجشک در این ایست و در سال هجدهم
ابوعلی عبد الله خان پادشاه توران با قشام و ایام بگاه والا رسید و شب چهارشنبه
و در نیم ماه الا و لا سنة سلطنت و سال متولد شد و هم در این سال و در کربلا که
خداوند هند وستان آن متفرق و یکا و در آن و در سال نوزدهم شیخ ابو الفضل
هندی و در شیخ مبارک سعادت زمین اوس سر بلند کرده و تفسیر کتب الهی و با
افزون متوجه گردید و بنسب لکن بنا بر عدم استعدادهای این پورش از سعادت
بازماند و تا هنگام سعادت و شرف در کشته اگر چه خدمت بر خود روزگار بهر
سکندر بنسب و چون راجا قبال برادر السلطنة فخر مراد چغتای فرزند کوکب طبع
شیخ از حقیقت غایت با وج عزت معزز نمود و در این ایام مرده شیخ و لا و لا
محب علیخان و حاجان سرور افزا شد و ممالک بکال نیز متفرق شد و در آغاز
سال بیستم جلوس حکیم ابو الفتح و حکیم قاسم و حکیم نورالدین میران مولانا عبد الرزاق

طی

کینانی از عراق آمده سعادت استانبول متفرق شدند و اولین پیدر شیخ
در پانزدهم سعادت و وزارت و در کشته و در همین صاحب بزم شربت
این شد و سبب این که خالی از خط بنود بهمان حال ماند تا انتقال نمود و در سال
بیست و یکم میلادی شش لک و بیست و نوزده هزار خلعت از قشام اقمش
که معتقد در سال یافت و در سال بیست و هشتم چمن سیر جهان عبدالرحیم
مدق بر افغان ملک کجرت را از تصرف باغیان برهان آورده از سر نو
بخط در آورد و میرزا خان باز که این خدمت خطاب خان خانانی
چیز لاری سرافراز شد و علامه و امیر شیخ اندیش لاری که از معزایان خان
چهار کوی بود بعد از فوت او متوجه درگاه شده سعادت علامت خورش
استیانی فرق عزت بر فراز نمایان تربیت آن حضرت در آنک مدت
مرتب عالی تصاعد نموده خطاب عبدالعزیز طایفه و وضع تاریخ جدید
الحی در سال بیست و نهم از تحویل محل از عمر عاشق طبع علامه کوکب نام
ماها و در فرما بهمان ساری رسته سفر رفته و در همین ایام جشن که هجدهم
شاهزاده سلطان سلیم که سبق شاهزاده سالکی رسیده بود بهجده راجه بکوت
در بر وجه ماستک ترتیب یافته و در آغاز سال سلیم شیخ ابو الفضل
نزاری و حکیم ابو الفتح بنسب ششده و عند انوار امیر شیخ اندیش
الملکی اختتام ششده و هم در این ایام محمد حکیم سیر با فرط شرب شراب
به چاری تحت بقا گردیده ساغر حیاتش در عمر سی و دو سالگی بهر زنده در آغاز
سی و یکم میرزا شاه رخ نویختان و کاشمیر را بکاه والا آورده سعادت کشتن

در یافتند و امری که بعلت ملوکستان شناخته بودند سران قوم بلوچ بختی
 استان رسانیدند و کثیر و فصل مالک محرومیت و در غنای سال سی و دو قوی
 شاه و در بختی خان قلم میرزا بزرگوگانش عهد از دو چ بستند و سلطان
 سلیم را سپری شد سلطان هنر و نام نهادند و در سی و سال سی و سیوم شاهزاده
 بصیرت سلطان خواجه تزیین نمودند و شاه و امرا و فرزندی شد سلطان رستم نام نهادند
 و شیخ ابوالفتح جینی خلیف بختیاب نام اشتراف شد و میر فتح به شیرازی و حکیم
 ابوالفتح سفر آخرت پیش گرفتند و میرزا خان تخلص ابالی منصب و مالک
 سرزمین شد و حکم شهرت و اوقات مابری را از ترک بفراری ترجمه نمود و نظر اند
 گذر پند و سر و حقیق کرد و بعد به نهمه رفته با مقام جنگ آنکس را بخت
 گشت میرزا آتک ترخان عالم انکار را با خود همراه آورد تا در سلک زندگان
 انتقام با خشنه بزدی شد و ملک ته غنیل یافت و در ششده هجری سلطنت
 شد و جلوس شاهزاده و لیعهد سلطان سلیم را فرزندی که هست پوزر عکاشه
 و عرش آشیانی نام آن مولود مسعود سلطان خرم نهادند و در هجده سال
 ظاهره شیرازی مقد حیات در شاه و در آغاز سال سی و هجتم مرده ملک بود
 رسید و در آغاز سال چهارم الحی بدوس ملک اشتراف جینی بختی انض و حکیم تمام
 نصف مسعود رحلت کردند و در سلک ملک مبارک شهنشاه و در سال چهارم
 عبد الله خان اند ملک و آقوان در گذشت و در سلک شاه مراد با فرایط
 خمر جادی صدراع پیدا کرده و عالم دیگر انتقال نمود و بعد از آن قلم احمد گردان
 مسعود شد و عتایم خرم در است آمد و قلعه آسیر نیز فتح کرد و شیخ ابوالفضل بختی

انتهای

جیزی از بیت و عزت علم و تقاره و حسب عظمت سر فرار گشت و در سال سی
 و هجتم شیخ ابوالفضل که حکیم بختی و شای جرم به دست خود بود با شاه سلطان
 سلیم از دست راجه برسلک دیو مشغول شد و در جمعه غره ریح الاول مستند با
 این و آهسته شده بر پشت و لشکری که آن با سبقت حال برسلک بختی فرمود
 جلوس هم جشن ملوی شاهزاده و بیال با صبیحه عادلان مرزبان دکن انشا کرد
 و مریم ملکائی فوت شد و در حور بازار خانی از نادر جنت آشیانی جلوس گشت و
 جلوس شاهزاده و بیال از فرط با ده نوشی نصف آشیانی و هجتم بهر سینه
 چهار روز صاحب فریش بوده و روز شنبه میت و هجتم شوال مسکنه در سی سالگی
 وفات یافت و در ششده چاه و یکم مزاج حضرت عرش آشیانی از پنج عتد اخف
 شده و شب چهارشنبه و از دهم حامدی از آخر سلطه هجری که عمر که پیش شصت
 و بیال قری رسیده بود با سهال در کاره عالم علوی خرسید و روز دیگر بختی
 کرده در باغ سکندره تدفین کردند تا بختی فوت گشت شاه با فرزند عرش آشیانی
 و پنج پیر پشته حسن و حسین که توأم بودند و در حور و راه قنایم و در شاهزاده
 و شاه و بیال که احوال هر دو میان ششده سلطان سلیم که بختی از سلطنت او
 عیان سکندره و آشیانی **در احوال بیت ملک ابوالفضل خرم**
در حور و شاه **خمس** روز شنبه باز دهم شهر حامدی از بیال سلطنت
 رعایت مسعود و زمان محمود در آن خلافت از کبر آباد تحت سلطنت را بجلوس جهان
 در آن در قنایع آشیانی بخشد و خطبه و سکس نام نامی و القاب که امی بهر بیت
 گرفت خود یکی شریف پسر خواجه عبد الله شیرین قلم بختیاب سران امرا و منصب

مرصد پایی گوی عدم سنده و شمر بار بعد چند روز از فوت پدر بوسی تختان
عدم شتافت **در آن وقت خردوس پشیمان** که ابوالمظفر بنیان بانی
موجزون نام شاه جهان پادشاه غازی جلوس آن حضرت میثم جادی نام و
که سن که ایش بی و شش سال شمی و بیست و هشت روز که سی و هشت
دو ماه غری و هشت روز باشد رسیده بود و روز دوشنبه در دارالخلافه
برخت فخرسای عرش سبای واقع شد میرجای خوشنویس تاریخ آن چنین نظم نموده
شاه جهان پادشاه جهان و در این جشن افتاده و دولت رویه ایام
از آنجمله دولت اشرافی و دولت رویه بهمن از زمانی و عهد از آن و چا
لک رویه بیا شاه زاده جهان جهان آرا یکم که خطایست خطاب یکم
اشتراک و باقی دیگر پروکیان سرادفات عصمت و پادشاهزادگی و لاک
و جهان دوست و سادات و مشایخ و فضلا و شعرا و انعام و سالیا و مریم و حدیث
از زمانه ده لک رویه یکم شش لک رویه و پوینده و در شکوه هر روز
و زیب و رنگ و خافت پادشاه رویه و مراد بخش و بیست و چاه رویه
شد و سایر امر القدر مرهبت شاه منصب و سوار و انعام نقد و خطای
سر بلند و در خطای و سکه گیت و لقب و هم و خطای مبارکش باقی
ثبت شد که ابوالمظفر بنیان بانی شاه جهان پادشاه غازی اولی
که هر صد و بیست و شش رویه بود و در روز که سر او را این نظم ثبت شد
حقیقی است و بجای سجد و زمین بوسی فرزند که هر دست و بر زمین که آینه
دست و بر آینه و سادات و علما و صلحا و انعام و سادات و انعام

بنافه

بنافه که تقارفت و پس از چند سال زمین بوسی هم بر طرفت و تسلیم چهارم
آن فرزند پادشاه روزی که آن حضرت با و صوفی گذشت و پیش از پادشاه
نجمی میسر شده بود و در چهار صبح صادق سادات سنت خیر ادا میکرد
و در وقت سبب فرض وقت میکرد و سادات ملک و بطریقا ضرب خفای
ادا میکرد و در حق سببی مراد است پادشاه و بعضی از صوفیه در حق فرض
و در چهارده جان بخت تسلیم کرده به و در این سال در محمد خان برادر خود
امام سلطان و الی نوران و آفتاب که در جنت مکان شنیده خود را کمال
رسانیده قلعه احاطه نمود و خان کجی سستان جهان جهان را به افتخار
که در محمد خان آن رسیدند و از محاصره باز داشتند خود را سبب
و در جشن روز و رنگ کرد و در هشتاد و لک رویه از نقد و جین انعام
و در این سال چهار لک یکم و نوب و یکصد و بیست موضع و بیست سواد
نقد و پوینده و در خطای از باب استحقاق و مرسته و در سال دوم جلوس
والا سلطان مستطاب اهری و ملایم و خوش خان بدو کمال سر بلند شد و خدمت
نخستین رویه با منصب هزاره بیخده خان مرسته و بیست و بیست و یک
لور و در بین الدوله و در تار و در ار که ده بیت هندوی یکم شدند
با دیکر و زده و دیکر جهان وزن و صفون منظم نموده هر بیت بیت
بر منصبی و از آنجهنور پر نور آورد و نامش عزیزت شاه عباس و تنقید
شاه صفی ایران فرستاد و در سال سیوم سلطان مستطاب روز جلوس
سالیا و ممتاز از زمانی و دوازده لک رویه مقرر شد و در آنجا جهان کمالی

برای بالی نظام الملک و خان جهان معوض فانی در حرکت آمد
 مشور که بسی باقر خان صوبه دار او و به مقتضی کردید و در سال چهارم
 شش و بیست و پنج خان و یک نظام الملک که کوب توکب گشت و قلعه
 و مار و بسی حین عظم خان کشتار یافت قلعه دارا سپردند پاوشاه خانه کرا
 با سخته نزاری دیت و هزار سوار منصبش نزاری و در وقت و قلعه
 مزبور را فتح آباد نام نهاد و محمد علی بابا بی ایران نامشاه معنی شش
 حلیون را آورد و در این سال ملک عفت نقاب دجند با تو یکم حبیبیه بود
 چنان که هفتک بمبارا محل برای جادو شرافت تا بنحی **ح** جای متار
 حققت با ده و پنج هزار سال از قسام سسند است چنانکه
 و در سال پنجم سلطان از رحلت بعد علیا متار از زمانی که سال تمام
 گذشت حکم شد که مجلس عزت بک کرد و به بیلیا و فقره و فضلاء
 عقایف ساکنان بر چند و صحیح حکم سیح الزمانی و خواجه جهان در پنج کت
 رو به بار باب احتیاق هر من ترغین تر فرموده و قلعه اولی و دو کت چهار
 رو به ارسال فرمود و قلعه بندر جوکی برست فاسم جا صوبه دار بکار و شش
 و از ذکر و آثار نگار چهار هزار و چهار صد کس بنید او یکا و یک در آن قلعه
 کالاه صوبه دکن نیز مفتوح شد و در سال ششم سلطان عسکرت قلعه کها تاکری
 از توابع صوبه مالوه بحین سیضر خان فتح شد و پشاه و شش قنار در قلعه کارا
 سناک برابر کرد و فتح خان و لغیر حبیبی بعد حرجه الالان فرستاده قلعه
 دولت آباد و مقانیله و لایا لیت سپرد و در وفای کابل ابر حیدر کت سپرد

بیان

بکیت شکم آورد و پس از سه روز بمردند و دیگر و قتری زنده شد که دو شهر است و
 بر نافت با و دشم و دابرو و دوش و بیلی و بعد ساعتی در گذشت و در
 اورنگ فتح که در آن زمان پانزده سال بود و در جنگ قیلان خطا چهار
 و بر سرخ سپید و این سینه را که پنجه از پشتری بود و پاوشاه زاد و بچه دارا
 شکوه و دوازده نزاری دیت و شش هزار سوار شده سرکار حصار در کابل
 یافت و شانه را ده و چهار شجاع را بمنصب نزاری دیت و پنجه سوار و
 شش لک رو به سرافراز کرده بصوبه کس جفت فرمود و در سال ششم
 سلطان کت با پادشاه سیکریم نموده و در سال ششم سلطان کت با پادشاه
 قلعه شیر که و حصار کالپی و قلعه سانور را استقر شد و در کت و در کت
 بمنصب نزاری دیت و چهار هزار سوار ملند پاوشاه و در سال ششم سلطان
 قلع بسیار مفتوح شد چون اودیه و دو و کیر و شولا پور و کانچه و مانچه و غیر
 در کت کلکند و قلعه و سک نام علی حضرت مرین شد و در سال دهم سلطان
 عسکرت از ده و لخانه امیر تارمره حضرت خواجه معین الدین چینی پیاده رفته
 زیارت نمود و ده هزار رو به کجمر عسکرت شد و عقد زیل در کت سلطنت
 بعبد شاه نواز خان صفوی واقع شد و چهار لک رو به کابین سفر شد و
 بسیار مفتوح شد و چند قلعه از ملک ثبت تر مرستند و در سال یازدهم سلطان
 عسکرت قنار و زمین داور دست بمصرف رآمد و قلعه پولاد و دو کت قنای
 و کت قنار را شش قلعه مفتوح شد و پانزده هزار کتانی هم فتح شد و در
 در زمان اقامت پیشوای مانجا سپردند و زیاده از چهار هزار کتانی کت شد و در سال

و در روز هم مطابق شش و در اسکوهر با مضافه هزاره بمصیبت هزاره
 و شاه شجاع را با مضافه سه هزاره بمصیبت باره هزاره و مر او بمصیبت
 هزاره و سرافراز ساختند و علایق منزل خان و دیوان که در اصل ملاشکوهر
 نام داشت در مضافه سالکی و در دنیا برفت تا بمصیبت علایق و در حضرت محمد
 و جامع فصائل بود و در سال پنجم مطابق شش پادشاه از راهور بمصیبت
 فرمود و در سال چهارم هم مطابق شش طاسعد است لا بهری مشرف ملازم
 فائز گردید و بعایت غلت خاق و بسطاق سرافراز شده و در عرض ملک
 بمصیبت هزاره و خطاب خانی و در و علی دو تاج خاق سر بلند شده و در
 پانزدهم مطابق شش آهنگان خان و خانان بهر عرض مستحقا در گذشت ^{و در روز}
 و باقی حضور مستقله حکمت مستقیم گردید و در سال شانزدهم مطابق ^{و در روز}
 ملا عبد حکیم سیالکوهر از سرخیده شش هزار و پانصد و پیه هم سکنش بر و خط
 و شاهزاده مرا بمصیبت را بصورتی که در تیرول او بود و حضرت نمود و خلعت
 خاصه با برقی مرتفع الکات و در آن خاصه با ساز طلا عایت شد و در سال هجده
 مطابق شش عرصه شست زیب او رنگ سلطنت مشتمل بر و لاد محمد مستقیم
 و در شش یکم رسید و قلعه کنور مستقیم شد و علی حضرت از و از مضافه اگر
 برادر اسعاده امیر اکره بزیارت خود همه معین الدین جیش شش و سیلغ
 ده هزار و پیه بجز آرم و مختار تقسیم فرموده و چون در آن مضافه شش
 آورد و وقتی که بمصیبت از خدمت اعلی حضرت بجا میفرست شش
 و شش رسید و تمام عرصه شش سوخته شد و در مضافه هر دو ملت و هر دو ملت

بخت

و شش بخت شش و صد شش سیار بار با یک خفاف افاق نمود و بخت
 علاج حکیم را و در لطف تدریک در عین ایام مکرکاه و الا آمده و ثانی الحال
 تفریح خان باشد بود بحال تحت امر و حکیم مقرون بخت و جنسال گردید و بعد
 خان بمصیبت و در هزاره و پیه با بعد سوار و خدمت سیرتا مستقیم شد و در
 و در هم مطابق شش از این جیش صحت یکم صاحب نمود و شاهزاده کان
 و لونیان در عهد احوال انعام و جهان مناصب یکم است و در ملک است
 آن ملک زبان زیب و رنگ خلافت که گوشه کزنی او سوجب که در وقت خاطر
 قدی مطا بر شده بود و در و ملک و مصیبت این شده با نظام صبر یکم است
 مرخص شد و حکیم داو و بمصیبت و در هزاره و دیگر عیالات سر بلند شده و در
 و یکم که پیه که بمصیبت و در وقت یکم صاحب مطا بود و یکم که بمصیبت
 فرستاده و در سال نوزدهم مطابق شش سعدیه خان بمصیبت و در آن مضافه
 و چهار هزاره بمصیبت و در یکم عطا مضافه شده و بعد از آن وزارت کل و بمصیبت
 مصیبت مرخصت بار برافراشت و قلعه کمر لمعی بر لاهور آ علی مردها خان
 شد و خان شاد خان را بمصیبت شاه صفی و بمصیبت پیرش شاه عباس بی ایلان
 فرستاده و سعدیه خان از اهل و مضافه شش هزاره و پیه و در هزاره و پیه
 سفر شد و و یکم پنج و در خان مستقیم شد و در سال بیستم مطابق شش مضافه
 و در خان بمصیبت ایران فرستاده و در یکم سلطنت را از کمر
 ملک شش لعلک پنج و در خان نوزدهم بمصیبت فرمود و در سال سیست و یکم
 مطابق شش چون در مضافه خان نام شش از ملک و مضافه و یکم و رنگ

خلافت نوشته دوست که بوسه شفاعت او تدارک حال خود کند علی بن
حکم فرمود که القز زنده بدارم قات خان خاندان کور بلخ و پشخان را با کلا
روان حضور شود و چون بعرض رسید که قلعه و کلا در آن خلافت جهان آباد
که در قریب آن از قریب آن مکان بر زمین است با تمام رسید و الویه عالی از در آن
اگر آباد است اعلا یافت و آنجا رسید و در آن در آنجا حاضر و عام
محت مرصع را بکلین شرف ناموس برین نمود و در آنجا که بمنصب برتری
سرافراز شد تا به تمامت شاه جهان آباد **بیت** شد چنان آباد از شاه جهان
لوفت و در سال بیست و نهم مطابق **بیت** شد که خان هفت هزار شد
و میر محمد باقر و که سعد کارای عظیم شده بود در همدار و دش هر چند
از عالم بر سبب تا برین اعظم اولیا و در سال بیست و نهم مطابق **بیت**
بهری سبب بود که تنه بر سبب در آن خلافت موقوف شد و سکار و سکار
در قبول مرصع یا صاحب سکار که پیش از این داشتند و در سال بیست
مطابق **بیت** شد تا شفیعا بر روی که تحصیل علوم عقلیه و نقلیه کرده بود دست
در یافت و چون کائنات بعرض رسید منصب برتری صد ساله شرف شد و در سال
بیست و نهم مطابق **بیت** شد تا علی بن سغیر زمان رسوا و در آنجا رسید و سکار
احمد سبب بشارت نمود و دستوری یافت و منصب بر سبب در آن سلطنت
چند روزی در هزار سال بیست و نهم مطابق **بیت** شد تا بر روی در سال بیست
مطابق **بیت** شد تا سبب در آن سلطنت را با تمام و کلا بکلان سرافراز سا و شرف
مدوبه الهه هر چهار صدمه و کهن داده و خشت نمود و در سال بیست و نهم مطابق **بیت**

محمدی

مسجدی که حکیم و الا در آن در آن مستقر خلافت تمام در سکنه مری پرده نشند
تمام شد چنانچه غار عسرا و اگر کند و آن مکان فیض بنیان در هفت سال بیست
سلطنت و روپا تمام رسید و در سال بیست و نهم مطابق **بیت** شد تا شاهزاده
در آنجا که خطا شد بلند و ببال سرافراز شده خلعت خاصه و چندین عطای
دیگر یافت و در آنجا که سقلا در آن خلافت کلا شد و در آنجا که سقلا در آن خلافت کلا شد
و در سال بیست و نهم مطابق **بیت** شد تا شفیعا بنصب و در آنجا که سقلا در آن خلافت کلا شد
و سجد سوار و خطاب **بیت** شد و در آنجا که سقلا در آن خلافت کلا شد
مرصع سر فلک افروخت و میر محمد باقر مشهور میر علی بنصب چندی بر روی
شکوه و در آنجا که سقلا در آن خلافت کلا شد و در آنجا که سقلا در آن خلافت کلا شد
الدین محمد بن شاه شجاع نیز بمنصب هفت هزار و در آنجا که سقلا در آن خلافت کلا شد
سرافراز شد و در سال سی و نهم مطابق **بیت** شد تا سقلا در آن خلافت کلا شد
و سقلا در آن خلافت کلا شد و در آنجا که سقلا در آن خلافت کلا شد
مالش او او را نمی خورد و او را می بیند و سقلا در آن خلافت کلا شد
نشان سبب سبب و در آنجا که سقلا در آن خلافت کلا شد و در آنجا که سقلا در آن خلافت کلا شد
از و دواج و فرج یافت و سلطان محمد بنصب هفت هزار و در آنجا که سقلا در آن خلافت کلا شد
و در آنجا که سقلا در آن خلافت کلا شد و در آنجا که سقلا در آن خلافت کلا شد
و علی حضرت حکم مهابه که در آنجا که سقلا در آن خلافت کلا شد و در آنجا که سقلا در آن خلافت کلا شد
مهدی از دعوی بهری در آنجا که سقلا در آن خلافت کلا شد و در آنجا که سقلا در آن خلافت کلا شد
سال سجد شاه جهان آباد و در عرض شش سال صرف مبلغ ده لک روپا تمام

اگر اوقات نوظریف عبادت و تلاوت و کلمات و حفظ کلام مجید استخوان چنان
 و بعد از آن بطور ازم بصفت بر روی مشغول بوده و شبانه نیز تراویح و غیره قرائت
 می فرمود و از اخذ به تعلیمی گفتا میکرد و لا حرم آنرا فرموده و در مزاج تمام پیش را بهشت
 و مسالیه حکم محمد این و حکم محمدی باز صحبت کرده و در همین سال ولایت
 عام یعنی قسطنطنیه فتح شد و باسلام مکرر موم گشت و در سال ششم
 بمکه پادشاه بیکر شمر فرموده و باغ حقیق بخش و فرخ بخش و فضا را فرار
 موم خرمی بخشید و در آنجا نه جهت نمود چون افسانه و موم سنبلیله از افغانا
 نیازی بر ساحل دریا بنایاب بیع شمر رسید و خان نیز از سانبلیله
 مامور شد و چون از سانبلیله مملکت آمد و بعد از آنکه پادشاه را بهشت
 موم و در سال هفتم مطابق سنه ۸۰۰ غلبه المذنب و در سلطان موم موم
 در سال ششم مطابق سنه ۸۰۱ حاجی احمد رسید که در سال چهارم جلوس شد و
 در شصت هزار و دویست و پنجاه نفر بختن برده بود و حضور رسید و سید محمدی که شصت
 که او را با صیغه میانه و سه سبب علیه و منقولات آن مکان ملائکه شایان بر کف
 مشارالیه فرستاده بود و درگاه رسید و بجا بخت خلعت و غیره مامور شد
 و سید محمدی که مامور بود و قاضی امام اسماعیل حاکم موم رسید و از قاضی
 ایشان که رسید و شمر را مامور شد و در این سال فتح قلاع و بلاد سید محمدی
 و آبل شدن آن مملکت کیش کوشش اجه جیسکت دست او و حکم مزاج
 مامور شد که بولایت بجا آورده و بجا مامور شد و در آنجا و قلاع و بلاد
 مملکت مامور شد و حکم مامور شد که بولایت بجا آورده و بجا مامور شد

بنام

بنام و لدل بختن مامور شد و از آنجا فرمان موم رسید که اگر صلح اسلام گشته خطبه
 بنام نامی موم مامور شد و از آنجا فرمان موم رسید که اگر صلح اسلام گشته خطبه
 بر دوازده چنان موم مامور شد و از آنجا فرمان موم رسید که اگر صلح اسلام گشته خطبه
 مذکور در اقبال کرده و در همین سال اعلی حضرت که در آنجا مامور شد و از آنجا
 بر مامور شد و از آنجا فرمان موم رسید که اگر صلح اسلام گشته خطبه
 مامور شد و از آنجا فرمان موم رسید که اگر صلح اسلام گشته خطبه
 شد و باسلام مامور شد و از آنجا فرمان موم رسید که اگر صلح اسلام گشته خطبه
 که تربیت خان که بجا مامور شد و از آنجا فرمان موم رسید که اگر صلح اسلام گشته خطبه
 بر خلاف این و در آنجا مامور شد و از آنجا فرمان موم رسید که اگر صلح اسلام گشته خطبه
 فرستاده و از آنجا فرمان موم رسید که اگر صلح اسلام گشته خطبه
 سوار و توپخانه بسیار مامور شد و از آنجا فرمان موم رسید که اگر صلح اسلام گشته خطبه
 فرستاده و در این مامور شد و از آنجا فرمان موم رسید که اگر صلح اسلام گشته خطبه
 موم و در شصت هزار نفر بختن برده بود و حضور رسید و سید محمدی که شصت
 که است مامور شد و از آنجا فرمان موم رسید که اگر صلح اسلام گشته خطبه
 جیسکت که بختن بجا مامور شد و از آنجا فرمان موم رسید که اگر صلح اسلام گشته خطبه
 زحمت و از آنجا فرمان موم رسید که اگر صلح اسلام گشته خطبه
 پادشاهی توپخانه سکین که بختن بجا مامور شد و از آنجا فرمان موم رسید که اگر صلح اسلام گشته خطبه
 مامور شد و از آنجا فرمان موم رسید که اگر صلح اسلام گشته خطبه
 مامور شد و از آنجا فرمان موم رسید که اگر صلح اسلام گشته خطبه

دلیر خان دو لک روپیه خراج بر سرالقبول نمود و کواکسک مرزبان دیکره
 نیز بقدم خورشید آمد و دلیر خان ملاقات کرد و یک لک روپیه پیشکش کرد
 پذیرفت و در سال دهم مطابق سنه ۱۰۸۰ شاهراده کاسبغی متولد شد و خاندان
 زنی که در سواحل دریای سیلاب شورش انجمن نمودند متبیه و اخی باقیستند
 خان صوبه و در حقیقت چون باطل علیی و کذشت سید غفران فوجدار مسکر
 بصوبه داری تمت معین شد و در جدیست که بعد از فراغ از حتم بجای آورد
 آبا و اجداد و نمونه حکم طلب داشت و کاه شده بود و در بر ما میبرد و بطریق
 خان و کاجار و بطریق جافعلی خان والی بلخ نیاز حاصل و در میانهای ایشان
 مشمول از احکام شده حضرت افریت یافتند و از اول آدن تا آخر مادیون
 و دیک روپیه و برتین یک و پنجاه هزار روپیه عطا شد و معوض بارگاه خلعت
 شد که خان و لاد و مان عیدت خان و کاشغر از سبیلان پسران دلیر خان
 غارت زده و بجای مان شده بقصد توسل و ایجاد این دولت کثیر رسیده
 شاهراده از دستگاه این حکم فرمود که انواع کسان و اهل دیار و حیدرگاه
 و قبیل و فرزند طرد و قهره برسم تقدیم و کثیر نزد خان مسطور رسیده
 و بصوبه داری کثیر حکم شد که از سرکار هر طرف اعلی سامان هیچ ضرورتیست
 این رفیع القدر تابد و از خود تیرم آقا لایق بجای آورد و همچنین جمیع حکام سر راه
 این فرمان شد و چون کثیر بر نود رسید دست شسته در صیافت و در میان
 خرم خرمی و شاد کای لغزم زیارت خرمین ترغیب شد و حکم فرستاد
 سفر فرود آمدن کرده بصوبه و اربان ملک نامید و سوت فرین ماسکت کرد

بجوز

پیوسته سابق معهود نموده از حد و خود باطن شایسته گیرند و چون رجه
 جنبست سنگ در بندای فوجدار با عالتی از اورنگ آباد در اصفین باز آمدند
 سدره موکب جلال صدر سودا رفته و باز در جنگ شجاع شربت کای
 بهنگامه حرس کرد و از آنجا روگردان شده و پیوسته در شریک و لشکر که خاطر
 ناو و و بعد مردان او سپهرش از شایانها آگاه فرای شدند و لاجرم حضرت
 به تنبیه قوم را انور که همیشه حرکت مسلک فساد بودند متوجه در لایحه
 از عدم مقام مقابل افواج قاهره را کاکس خض مرزبانان و در اجلاس
 النجا آورد و چون جلیقه خض طوبیستان هذوبن بر در قریح حکام
 عزیمت براناد و دیگر بند و صالحین تکلیف داشت و جزیه فرمود و در کاکس
 رسیده جزیه فرمود که چندی از اجلاس چنانچه را نا و انور آباد و قناع
 فرمان نموده سر لایحه و بر کشتند و شهنشاه دین پرور بقصد فرودجا و شاه عالم
 و کبر را با افواج قاهره لغزم خیمه و خیمه کاکس از اصفین فرمودند و چون کاکس
 قاهره بر سر راه واقع شده بود سپهران حیوینت سنگ عیان از آنها
 مؤذنه و خان عالم سپهر خیمت خان و نور خان شریک این مصلحت
 و از خود رساله حقوق را بحق تبدیل ساخته و چشم از اصلاح بود
 ماصحی کفره و فقره و بعضی از نوکران ملک حرام پادشاهی باراده فاسد
 نزدیک با مجیر رسیده چون این حقیقت لغزم اشراف سید از مجیر متوجه
 ایشان شدند و نور خان از خود و خود را کثیر فرستاد چون برادر
 رسیده و آدن او معروض تقدیس کرد حکم شد که برای ارفاق مجبور بیا

براق نقل در زیر و بعد از این که در میان صفو ظاهر شد لاجرم حسب حکم او در پیش
 و بعد از این که خبر کشتن بتورخان که در شهر شده راه فرار داد و بار یکبارگی
 پیش گرفت و خود نیز دست و منوچه او را گرفت و با کشته افواج بقا بقا یقین
 نمودند چون از هیچ طرف شاه نیافتند راه در میان این رفت و پادشاه سلیمان
 ملاقات نمود شاه مرشد عزرا و هراثم بجا آورد و افواج پادشاه عالمگیر سبها
 دستگیر نمود و بحضور پادشاه آوردند و حسب حکم بقتل رسید و چون بعضی سید که ابو
 الحسن حیدر آبادی و سکندر بجا پوری اقامت سبها سپه اسبند و منوچه خبر بجا
 و حیدر آباد شدند و پس از فتح آن هر دو ملک سکندر را در حضور نگاه داشته
 الله و عفا بیاختند و ابوالحسن را در رود آب و محمود فرمودند و بعد از چند
 شاه عالم مورد انوار رحمت و احسان ساخته بصوبه دار علی که آباد و فرمان را
 هند وستان سفر کرده مابود و پیر نیک سیر سلطان رفیع اقد و سلطان مجتبه
 اخبر و بقرب حضرت فرمودند و بعد از آن شاهزاده سلطان مغز لهرین و سلطان
 عظیم الدین را پیش پادشاه و لا قدر فرستادند و شاه عالم در خطاب به پادشاه
 ساختند و چون که بعد از شفا شدن شاه سلیمان چندی پیش شاه حسین پادشاه
 داشت شاه حسین را قاضی طراز و بهر و جد سیکر و بعد از آن در قضا را مکن
 نمود و چون قوم را آورد و گفته دیگر که با کبر یافت و دستند راه نام و بیایا
 با او مفتوح کرده و تحریکات کن او بهند وستان نمودند و خبر کشتن بعضی
 زمین در آن زمان و بلنج از قندار بشال و فراه رسیده و بعد از ملاقات بعضی
 فرکر بنا بر عدم تمامه بر قول تمام از مرجهت بفراده نموده اما بجا اقامت کرد

چون

چون این حقیقت بسبب شرف رسیده به پادشاه حکم شد که تا ملتان رسیده
 راه آمدن او بسته و ایشان ملتان آمده شاه زاده محمد سقر الدین را به سیکر
 و صوبه پنجاب صوبه کابل هر دو به پادشاه عنایت فرمودند و صوبه ملتان و
 توشا بهر آنکه محمد سقر الدین مقوض شده و صوبه بهار و بنگال را به شاهزاده محمد عظیم الدین
 مرخص گردید و به پادشاه بعد از مرجهت که بفراده بموجب حکم معلی چندی در
 توقف کرده منوچه و در ملکات کابل که در صوبه باری ایشان سفر شده بود که
 و افواج قاهره پادشاهی تمام ملک کن را از میان آن کشته کرده تا سرحد جیحون
 مالک محروسه ساختند و از هر طرفه تازه و عنایه به از راه نصیب و کیا
 دولت گردید و پادشاه در حدی که اقامت نمودند و عزیمت بهند وستان
 داشتند در این اثنا باقتضای تقدیر عارضه حسیما لاجن ایشان شده بنا بر
 سفر فی قندهار و در روز جمعه بعد از یکپاس روز در سن اود و در سالکی
 حق را بلیک اجابت گفتند و موقت این مجموعه تاج را لفظ دخل حجت
 یافته سلطنتش بجا و یکسال چون حضرت حاکم سراج رحمت تمام پست اهری
 عظیم ایشان که در حضور بود و شل امیر الامرا حیدر الملک و حسین قلی خان پرمو
 الملک غازی الدخان و مقرب بختی امخافان امیرخان و غیر هم همگرو دوختا
 جمع شده کسان نیز در آن پادشاه زاده محمد عظیم فرستاده او را طلبت شدند
 چنانچه بعد از یک روز به پادشاه زاده در آنجا رسیده ملو از هم تمیز و تحسین و انکه
 حله سکا پرده تا بوقت کن پادشاه را با حیدر الدخان بهار در همراه ساخته تا
 دولت آباد رسانیده و بجا که سفر شاه بریان الدین شفا نیست مدفن ساختند

و از حد خوارق عادت آن پادشاه حاکم آن که پیش از آن حال بجز در بخت
 دفع شورش و شکست محمد اعظم را بجا آمد و بعد از آن که پیش از آن تصویر در بیجا
 و حیدر آباد مقرر کرده و مقرر یافته برپا شود و خوشنای مسلمانان بخت
 نکرده و بعضی وصالا در باب کتب و تدوین خود بر خط مبارک نوشته در قلعه
 خاص گاه به ششصد تا بعد از سنوچ این و آنه فرزند آن بخت مبارک و امای نادار
 عامل شوند که بر بعضی از آن **پادشاهان** **پادشاهان** از آن جمله که در هر بخت
 کمال رسوخ بوده و در هر بخت حقیقت تمام ابو حنیفه عامل بود و بنا به حد اسلام که
 کفر و شرارت را بکافین تا سبب تشدید می نمود و بیست و با و صود که
 طبع و ادکار و دیگر و ادویه را در هر طبع لسان بود و نماز را در اول وقت یا اجابت
 بجهنم و شوق میگردید و بصیام اتمام قنبر که و حیای ایامی مبارک و ادای زکوة و
 و عتکاف عشره اخیره رمضان بر صبر و ادای مناسک حج اگر چه مسبب آن
 می شد لکن لغایران هر چه بر زمین افتد در مقام مبارک و کمال عبادت کبری تو
 شد و عبادی و مناهی می برد و در نظم و نسق مملکت بفرموده و در سبب است
 بکار ببرد و در مقام فاضله و خلایق کامل در دولت و مجمع نوین و هرگز بافتضای وقت
 و استیلا نفس با بهرام و تخریب بنای فردی از افراد نوع انسان حکم نمی نمود
 و سادات و شایخ و علمای اعزاز و احترام بسیار میکرد و بندگان کفار و مشرکین
 مساجد و بجای آن بنا فرمود و در سبب اتمه و خطا و مؤذنان در مقام یا صبر
 بو ظرافت نداشت بود و در بلاد مملکت در میان و فضلا از ابو ظرافت لایق و حقیقت
 و برای طلب علم و نحو و حدیث در خور حالت و استعداد و سحر و شیت و حکم و لایق
 و در خور

این در بعضی از
 کتب و در بعضی
 از کتب دیگر



فقد جامع سائل مفتی بود و در هر بخت مفتی از پادشاهان لک بیت مرتبه و در
 حد به ترحم آن مأمور بود و منبع علوم و دینی از تفسیر و حدیث و فقه و لغت و طب
 حقه الاسلام و غیره را بسیار داشت و حفظ مجموع کلام اهل البیت از حدیث و کلام
 سلطنت اتفاق افتاده بود و چنانچه تاریخ شروع حفظ سینه ملک قلا ندر
 اتمام حفظ لوح محفوظ میشود و خط نسخ و نستعلیق و شکسته بجا به خوب می نمود
 و در هر بخت انشاء نظم و شعر مهارت تمام بهم رسانیده بود لکن بجهت عمل کرد و لشکر
 بجهت العاقل و قوه با استماع شعر میکرد و کثرتی که متغیر موعظه باشد و در بیت
 سپهران و مستوریت بعضی از کلمات و چنانچه باید و شاید می نمود و بود و ادوات
 و چرخ و لاکه و چهار و غیره بکمال اختصار و اقل حد سلطان و ادوات چهارم و
مسلک دوم سلطان محمد معظم و ادوات سلخ و رجب **شش** **سیوم** محمد معظم و ادوات
 و در هر بخت **چهارم** محمد که در گذشت و در هر بخت **چهارم** محمد که در گذشت
 تولدش هم شبان **شش** و من جمله محمد سلطان و محمد که هر دو در حیات حضرت
 مکانی فوت شدند و در آن **اول** زیاده است و بیکم تولدش و هم شوال **شش** **دوم** به
 انشاء بیکم تولدش و بیت و هم شوال **شش** **سیوم** ربه و انشاء بیکم تولدش
 بیت و ششم رمضان **چهارم** محمد که بیکم و ادوات **سیوم** رمضان **شش**
 و **صیت نام** از بن حضرت **خدا** **مکانی** **عالمگیر** **پادشاه** **زیر** **بالین** **برنامه** **پایند**
 بیکم و دوم و بیکم و فیم از فرزندان سعادتمند هر که سلطنت نصیبش و کامیاب
 که قانع بود و صوبه نر همت رساند و نوکران پادشاهی با محمد معظم شاه و در
 اعتقاد و بیعت نمایند هر که سلطنت نصیبش و نوکران بر طرف کند و از آن زمان

نقشبندی که در حین بنیاد تقیم ملک کرده شد اگر رهنی هستند بهتر که لشکر کشی و عاقل کشی
نخواهند شد وقت نشین و در صورتی مستقر اختلاف و در اختلاف از صوبه بهار تا کابل
هر که مستقر اختلاف رهنی باشد چار صوبه کجریست و در آنجا خبر اجیر و مالوه و چکلات
نوارنج حمید الدین خان بهادر صادق الاصفهانی است تا بوقت درگاه حضرت
برهان الدین رسا پذیرفته آید و برهنه رفیق همراه تا بوقت مورچال و نشان
لوازم پادشاهی در کالجیت در صرف خاص سینه بجای و هفت هزار روپیه بجهت
چهار هزار روپیه تا بوقت و فقیه مریشون تقسیم نمایند جای فرستاده و نشان
فرز و سعادتمند کسی است که بعد از تقسیم نماید العاقبه با انجمن علی الله علیهم السلام
ان جمعین و صلی الله علیهم و علی آلهما و علی سلفین و علی عبادین
الصالحین رحمیک با ارحم الراحمین

در این روز که در حین بنیاد تقیم ملک کرده شد اگر رهنی هستند بهتر که لشکر کشی و عاقل کشی
نخواهند شد وقت نشین و در صورتی مستقر اختلاف و در اختلاف از صوبه بهار تا کابل
هر که مستقر اختلاف رهنی باشد چار صوبه کجریست و در آنجا خبر اجیر و مالوه و چکلات
نوارنج حمید الدین خان بهادر صادق الاصفهانی است تا بوقت درگاه حضرت
برهان الدین رسا پذیرفته آید و برهنه رفیق همراه تا بوقت مورچال و نشان
لوازم پادشاهی در کالجیت در صرف خاص سینه بجای و هفت هزار روپیه بجهت
چهار هزار روپیه تا بوقت و فقیه مریشون تقسیم نمایند نمایند جای فرستاده و نشان
فرز و سعادتمند کسی است که بعد از تقسیم نماید العاقبه با انجمن علی الله علیهم السلام
ان جمعین و صلی الله علیهم و علی آلهما و علی سلفین و علی عبادین
الصالحین رحمیک با ارحم الراحمین

نقشبندی که در حین بنیاد تقیم ملک کرده شد اگر رهنی هستند بهتر که لشکر کشی و عاقل کشی
نخواهند شد وقت نشین و در صورتی مستقر اختلاف و در اختلاف از صوبه بهار تا کابل
هر که مستقر اختلاف رهنی باشد چار صوبه کجریست و در آنجا خبر اجیر و مالوه و چکلات
نوارنج حمید الدین خان بهادر صادق الاصفهانی است تا بوقت درگاه حضرت
برهان الدین رسا پذیرفته آید و برهنه رفیق همراه تا بوقت مورچال و نشان
لوازم پادشاهی در کالجیت در صرف خاص سینه بجای و هفت هزار روپیه بجهت
چهار هزار روپیه تا بوقت و فقیه مریشون تقسیم نمایند نمایند جای فرستاده و نشان
فرز و سعادتمند کسی است که بعد از تقسیم نماید العاقبه با انجمن علی الله علیهم السلام
ان جمعین و صلی الله علیهم و علی آلهما و علی سلفین و علی عبادین
الصالحین رحمیک با ارحم الراحمین

ز کشت خاتم جو زکل غم نروید
ز باغ جو زکل ماتم نروید

هر ان باع که بخشش بر سر دارد
به امش باغبان بجز من محسوس
باید کند نش از پنج و ازین
اگر یارش همه لعل و گوهری

اگر باد مرگ را نشنودد بیست
چرا ز رف مرا به شرکت بیست

چه اعاقل کند کار
که باز اردو پیشمان

ای آنکه به ملک خیش پائیده تو
در ظلمت صبح نماینده تو

ترمه نی و دشتن مره
ز خیریت یافت

مراد بالفحش هو دكفتم
حوالت با خدا كر ديم ارم

[illegible]

این کتاب از آن است که در کتابخانه
موزه ملی ایران در تهران
نگه داشته شده است